



ایرانشناسی

- تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی / ایرج افشار
- دیدار و گفتگو با دکتر ژاله آموزگار
- تاریخ تحلیلی، تفسیری ایران / فرزانه قوجلو
- معرفی نشریه مطالعات ایرانی / یاسمین ثقفی



• ایرج افشار (عکس از امیرکاشانی)

۱۳۴۸ - مرقع همایون*

بامداد پگاهی که همایون صنعتی دیگر نبود دوست نازنینم قنبر از لاله‌زار در کوهستان جبال بارز - طرفه جایی که همایون و همسرش شهین، آنجا را به گلزاری بدل کردند - تلفن کرد که مرا از خبر درگذشت همایون آگاه کند. من در کوهستان لورا بودم. هوشنگ دولت آبادی گوشی را برداشته و از واقعه آگاه شده بود. اما من با گوشی دیگر از اطای دیگر بر ماجرا مطلع شدم و هوشنگ نمی دانست که من خبردار شده‌ام. چون به هم رسیدیم گفت قنبر از کرمان تلفن کرده بودند که با تو صحبت کند. تلفن کن چه کاری داشتند. نخواست مرا آگاه کند. من که خود مطلب را دریافته بودم رک و پوست‌کنده به او و شفیع کدکنی گفتم کلک همایون کنده شد. شاید از شدت غم چنین گفتم و می خواستم در برابر مرگ دوستی که نزدیک هشتاد سال با هم بودیم پیش روی پسرعمه پدرش استوار مانده باشم. واقعاً نمی دانم چرا آن طور مرگش را تلقی کردم. شاید از این باب که آسوده رفت. یادم آمد سه روز قبل که به او تلفن کردم صدایش نحیف شده بود و هرچه می خواستم با صحبت تلفنی به حرف‌های معمولی و مرتبط خودمان مداومت بدهم رغبتی نداشت. حتی از حرف‌هایی که راجع به کتاب «آرین» زدم (که در دست ترجمه داشت) دلگرم و محکم نشد. چون خسته از بیماری بود گفت ایرج خداحافظ تو.

* اگر درین نوشته تکراری دیده می شود می بخشید.

قبر که دست پرورده و بالیده هوشیاری همایون بود خوب دریافتی بود که میان همایون و من انس دیرینه و الفتی بی شیله پیله بود. شوخی نیست، هفتاد و هفت سال بود جنم یکدیگر را می شناختیم. یکی از دیگری توقمی جز بکرنگی و دوستی نداشت. در مدرسه ابتدایی زرتشتیان طهران بود که به هم رسیدیم. با هم درس خواندیم و معلممان یکی نامش میرزایی و دیگری اخلاقی بود. کودکانه بازی می کردیم و با عزت نگهبان و عیسی مالک و اکبر ربویی و حیاتعلی بختیار و زیزی بختیار بگو بگو پیش می آمد.

پدرش چون از طهران به کرمان رفت که به سرآوری املاکش پردازد ناگزیر همایون را برد. چندی او را ندیدم تا باز گردیدند. دبیرستان را به کالج البرز رفت و من به دبیرستان فیروز بهرام. ولی گاه به گاه در خیابان دیدارها تازه می شد. دل به درس دانشکده حقوق نبست و مردانه دل به کار بست. مدتی به حمل و نقل برای متفقین مشغول بود و بعد به بازار رفت و به رزازی و جواهرفروشی پرداخت و چند کار دیگر. خودش در نامه ای به من نوشته است. آن سالها (۲۳ - ۲۵) او را گاهی در حوالی بازار می دیدم چون برای خرید کاغذ که مجله آینده می بایست چاپ شود ماهی یکی دو بار به آنجا سر می زدم و به سراغ همایون می رفتم.

پدرش عبدالحسین خان صنعتی مرد کار و فعالیت بود و دست دلبازی نداشت. فرزندانش همایون و فریدون و البته مهدخت خاتم را به زندگی ساده بی تجمل و کار کردن مداوم بار آورد. همین همایون را موقع تعطیل تابستان به شاگردی در کتابفروشی تهران (به مدیری حسین پرویز از رفقای صمیمی و مشروطه خواه تقی زاده در خیابان لاله زار) می گذاشت تا بداند باید کار کرد و تن آسا نبود. به گفته خودش می بایست به مطبعه ها برود و نمونه غلط گیری بگیرد و پای پیاده به این و آن برساند. چون کتابفروشی پاتوق ادبا بود می بایست جای در سینی بگذارد و به حضار تعارف کند. زیر دست پدر مردانه بار آمد.

جدش هم از مردان کاری، درست کار، خیرخواه و مآل اندیش بود. به شیخ علی اکبر گر معروف بود. تنه اش به تنه پیروان سید جمال افغانی خورده بود. به گفته معمول سرش بوی قورمه سبزی می داده است. پرورشگاه صنعتی زاده کرمان را بنیاد گذارد که هنوز برپاست و همایون در تجدید حیات و آراستگی آن کوشش بسیار نشان داد. شاید قدیمی ترین و بهترین نمونه این قبیل نیکوکاری در سراسر کشور باشد. اما فریدون که برای تحصیل عالی به خارج رفت در آنجا خودکشی کرد.

پدر همایون نویسنده ای خوش ذوق بود و در تاریخ ادبی عصر پهلوی نامی از خود

گذاشت و مخصوصاً ایران‌شناسان فرنگ به تأثیر او و نوع کارش توجه داشته و نام او را آورده‌اند. (مثلاً ماخالسکی و ریپکا) داستان‌هایش بامزه و خواندنی است مانند رستم در قرن بیست و دوم، دامگستران، روزگاری که گذشت غالب آنها را احمد اقتداری در مقاله‌ای تحلیل کرده است.

پدر همایون را در اواخر سال ۱۳۲۳ دیدم. به دفتر مجله آینده آمده بود که اشتراک آن را بدهد. بامزه بود که پرسید آیا به کسی که نویسنده است تخفیف نمی‌دهید. شوخی هم نمی‌کرد. در زندگی حساب قران‌ها را داشت. در سال ۱۳۵۲ وفات کرد. بهترین نوشته‌اش به نظر من کتابی است که با نام روزگاری که گذشت (۱۳۴۶) از خاطرات خود نوشت. تعجب می‌کنم چرا همایون آن را تجدید چاپ نکرد.

مادر همایون بانو قمرتاج دولت‌آبادی خواهر حاجی میرزا یحیی و حاجی علی محمد دولت‌آبادی بود. بیش از یک بار قمرتاج خانم را ندیدم. پیش تقی‌زاده او را دیدم. بانوئی موقر و مشخص و تربیت‌دیده یافتم. پدر آنها حاجی میرزا هادی در اصفهان دارای شهرت علمی و پیروان زیاد بود. همه قبیله او عالمان دین بودند. حاجی میرزا یحیی نویسنده و شاعر و حسام‌الدین (پدر دکتر هوشنگ) شاعر بودند. از حاجی میرزا علی محمد پدر آقا حسام. دفاتر خاطراتی بر جای مانده است که ادیبانه و استوار است و نزدیک به انتشار.

گفتم قنبر دست‌پرورده او بود، زیرا یکی از هنرهای همایون همین بود که هر کس که استعداد داشت و تن به سختی کار می‌داد می‌توانست از و درس زندگی و توانا شدن بیاموزد. به فرانکلین که از آن صحبت خواهم کرد بسیاری برای کار روی آور می‌شدند. ولی کسانی که چون هرمز وحید به حق نام‌آوری یافتند آنهایی بودند که دل به کار می‌بستند و شوق نهانی خود را با سخت جانی همایون هم‌پیمانه می‌کردند.

محمد آگاه، فرزند آگاه بزرگ که اصلاً یزدی بود دوست نزدیک همایون بود. او خمیره کار و کوشش بود ولی در سن جوانی درگذشت. او از همایون خواسته بود هوای دو فرزندش (بهرروز و شیرین) را داشته باشد و همایون دلسوزانه آنها را کارآمد به بار آورد. بعدها یار و غمخوار همایون بودند.

درگزینش افراد بینش‌والایی داشت. با وجود این، گاه تردستی از راه می‌رسید و او را می‌فریفت و چندین سال با همایون همفکری نشان می‌داد ولی عاقبت به راهی می‌رفت که علی اصغر مهاجر رفت. او گوش خواباند که همایون از آنجا دور شود و موجبات تغییرات فرانکلین را پیش آورد.



● بهار ۱۳۳۵ - دیلمان - نفر چهارم از راست همایون صنعتی زاده است (عکس از ایرج افشار)

زمانی که همایون مؤسسه فرانکلین را پایه گذاری کرد دیدارمان بیشتر شد به خصوص که خانه پدری او و خانه من این کوچه آن کوچه بود (چهارراه کالج). خانه آنها بزرگ بود و باغ مانند و کاشانه من صد و چند متری. آن زمان گفتگوهای فرهنگی مربوط به مباحث کتاب میان ما جانشین بازیگوشی ها و چرت و پرت گویی هایی شد که لازمه ایام کودکی و جوانی است.

همایون همیشه با حرارت بود مخصوصاً زمانی که پس از رفتن رضاشاه جوانها جنب و جوش سیاسی و آزادی اندیشه پیدا کرده بودند. او هم مدتی در آن قبیله همکار بود. ولی زود رهید. این دوره و قضایا را باید ابراهیم گلستان بازگو کند. در یکی از سفرهایی که با همایون به یزد رفته بودم با عباس استادان با هم یادها کردند از جنجال های سیاسی که حزب توده در یزد راه می انداخت. ولی چیزی در خاطر من نماند.

فرانکلین فرزند او بود. هنوز ازدواج نکرده بود که همتش و اندیشه بلندش را در تشکیل آن مؤسسه به کار بست و چنان توفیقی یافت که با این گونه اشارت های کوتاه نمی توان به کیفیت کار بزرگ او دست یافت. آنها که از آن مؤسسه برآمدند و کار آموختند و سری تو سرها درآوردند و نان و نمک آنجا را خوردند وظیفه دارند حق مطلب را

درست ادا کنند که تاکنون نکرده‌اند. من آن زمان‌ها خود گرفتار بودم و ناچار گاه به گاه بود که دوستانه به همایون سری می‌زدم یا او به سراغم می‌آمد و می‌گفت می‌خواهم فلان کار را بکنم - چه می‌گویی ولی مشورت نبود. آنچه می‌پرسید از باب میزان سنجش عمومی بود. طبعاً از چند یا چندین تن دیگر هم همان مطلب را می‌پرسید.

موجبات تشکیل فرانکلین را خودش به سیروس علی‌نژاد گفته است و چاپ شده. پس من دوباره نویسی نمی‌کنم. اما یادآور می‌شوم که برای نشان دادن فعالیت انتشاراتی فرانکلین می‌باید کتابشناسی (یا فهرست) درستی از همه کتاب‌هایی که آن مؤسسه منتشر کرد هرچه زودتر گرد آورد. البته از دوست توانای خود عبدالحسین آذرنگ خواستار شدم یکی از جوان‌های علاقه‌مند را بدین کار واگذارم.

بنیادگذاری فرانکلین چندی پس از سقوط مصدق آغاز شد و همایون توانست آنجا را مکمن و مأمنی کند برای بسیاری از جوان‌هایی که در پی گسترش مبانی فرهنگی و کارهای ترجمه‌ای بودند و پیش از آن معمولاً در نشریات چپی یا روشنفکرانه مقاله‌نویسی می‌کردند و به اشکال می‌توانستند کتابی را به چاپ برسانند. زیرا ناشران با آنها بدقلقی می‌کردند. پس فرانکلین مجمع مطلوبی شده بود. گردآمدن نجف دریابندری و کریم امامی و جهانگیر افکاری و زمان زمانی و پرویز کلاتری و از سوی افرادی چون داریوش همایون و حتی جلال آل‌احمد که خود در مقاله‌ای اشاره کرده است، حاصل تجربه، تفکر و کارسازی شخص صنعتی‌زاده بود. او مشخصاتی مانند دکتر محمود بهزاد، رضا اقصی، دکتر محمود صناعی و احمد آرام و دکتر عباس زریاب و گروه‌های جورواجور دیگر را توانست در دایره فرانکلین به کار وادارد.

فرانکلین بدو برگردۀ شعبه فرانکلین قاهره ایجاد شد ولی شخصیت همایون و توانایی خلق کردن او موجب شد که فرانکلین تهران خودساز و خودکار و خودآواز شد تا جایی که همایون توانست در دگرگونی کارهای انتشاراتی افغانستان تأثیرگذار باشد. او کتاب‌های درسی آن کشور را در تهران به چاپ می‌رسانید و به آن صوب می‌فرستاد. فرانکلین آن زمان هسته‌ای مرکزی در نشر غیرتخصصی و دانشگاهی ایران بود. در همان هنگام البته انتشارات دانشگاه تهران با سابقه دوازده ساله، انجمن آثار ملی با پشتیبانی هیأت مؤسسانی که عده‌ای از آنها رجال مهم ادبی کشور بودند و نیز اداره نگارش وزارت فرهنگ وجود داشت. ولی فرانکلین رقیب هیچ‌یک از آنها نبود.

همزمان با فرانکلین فعالیت بنگاه ترجمه و نشر کتاب هم که از محل عواید اداره املاک پهلوی بودجه‌ای داشت به وجود آمده بود و مرد توانایی مانند احسان یارشاطر

مدیریت آن را بر عهده داشت. ولی کار آن دستگاه کاملاً تخصصی، مقداری آکادمیک و مقداری فرهنگی بود. بنیاد فرهنگ ایران به توانایی دکتر پرویز ناتل خانلری سال‌هایی چند پس‌تر ایجاد شد.

با ایجاد فرانکلین و امکاناتی که برای ترجمه کتب مفید آغاز شد نخستین اثرش متحرک ساختن ناشران بود. از هر نظر: نوع، محتوی، ظاهر و... همایون برای آنکه آنان را متحول کند مجله‌ای به نام کتاب ماه ایجاد کرد و آن را نشریه انجمن ناشران ایران نامید. در حالی که نه آنان حق عضویتی می‌دادند نه اینکه دلبستگی به چنین تجمع‌ها و چنین نوشته‌ها داشتند. عموماً چشمشان به مداخل بود و بهره‌بری از راه اعلان‌هایی که از کتابها در مجله طبع می‌شد و تصور می‌کنم که هیچ پولی از آنها نمی‌گرفت. دلش می‌خواست آنان را به راه عاقلانه نشر و طریق عقلایی آن پیشه هدایت کند.

کتاب‌های ماه را شروع کرده و دو شماره‌اش نشر شده بود که روزی آمد به سراغ من در کتابخانه دانشکده حقوق. به مرسوم خودش بی مقدمه چینی گفت آمده‌ام که کاری را بپذیری. گفتم من اینجا گرفتارم و وقت آزادی به معنی کامل ندارم. گفت کاری که دارم فقط فکر کردن می‌خواهد نه دوندگی. کارهای دوندگی‌اش را فرانکلین طبق نظر تو انجام می‌دهد. گفتم خوب بگو کارت چیست. گفت می‌خواهم «کتاب‌های ماه» را زیر نظر بگیری و اداره کنی که ماهانه نشر شود و مطالبی به گوش ناشران بخورد که از لاک و سرشت بازاری حلی‌سازها بیرون آیند و با دنیای کتاب جهان امروز تا حدی آگاهی پیداکنند.

از شماره سوم سال اول (۱۳۳۴) شدم مدیر آن مجله. ولی به او گفتم نباید نام من نوشته شود. گفت عیبی ندارد. آن نشریه را با نوشته کوتاهی با نام «گوینده خاموش...» (برگرفته از سخنان ناصر خسرو) آغاز کردم.

در سال سوم آن دو مقاله نوشتم یکی به عنوان «ناشر خوب» و دیگری «ناشر بد» که قارت و قورت چند ناشر طرف فرانکلین بلند شد. ولی همایون جواب سردی به آنها داده بود. باز مجله ادامه یافت تا شماره ۱۲ سال ۴ یعنی (اسفند ۱۳۳۹) و بر یک شماره سال بعد (پنجم) نظارت زیادی نداشتم و به آقای صلصالی که با فرانکلین کار می‌کرد واگذاردم. چون آلوده راهنمای کتاب بودم و همایون آن را کافی می‌دانست کتاب‌های ماه تعطیل شد.

فرانکلین چند جنبش مهم را ایجاد کرد:

۱. تألیف لغت فارسی زیر نظر مجتبی مینوی که متأسفانه سرانجامی نیافت.
۲. دائرةالمعارف فارسی به مدیریت علمی دکتر غلامحسین مصاحب که عبدالحسین



● ۱۳۳۵/۱/۲۵ (چند قدم قبل از دیلمان) از راست: محسن مفخم، مصطفی مقربی، منوچهر ستوده، همایون صنعتی‌زاده، علیقلی جوانشیر، احمد اقتداری، ناصر مفخم، نادر افشار (عکس از ایرج افشار) آذرننگ درباره آن مقاله جامعی در مجله نگاه نو (۱۳۸۸) نوشت.

۳. سازمان کتاب‌های جیبی که در آنجا چند مجموعه ماندگار و اساسی پی‌ریزی شد: گزیده متون، مجموعه جوانان، کتاب‌های جیبی در چند گونه و چند مجموعه مختلف. شاید یکی از مهمترین کارهای فرانکلین ترجمه تاریخ ویل دورانت باشد.

تکرار می‌کنم کار اساسی برای تاریخ فعالیت فرانکلین ایران ضرورت دارد و هنوز کسی در پی آن برنیامده و فرانکلین هم در زمان حیات کاری در آن زمینه انجام نداد^۱ تهیه کتابشناسی کتاب‌هایی است که یا توسط ناشران متنوع نشر شده و یا آنکه خود فرانکلین و اقمار آن واسطه نشر آنها بوده‌اند.

از ایامی که برای همایون قصه «ما را از مدارسه بیرون رفتیم» پیش آمد و دستش از فرانکلین و مرتبطات آن کوتاه شد فرصت سفرهای دور و دراز به دیدن بیابان‌ها و روستاهای نادیده پیش آمد. بارها با هم در گوشه پوزه‌های وطن چرخ زدیم. او راه فعالیت خود را دگرگون ساخت و بخشی از فکر و ذکرش متوجه آن شد که به درد دل روستاییان پردازد. به طور مثال چهل سال پیش روستاهای دورمانده کوچک برق نداشتند و چون می‌دانست رساندن برق به آنجاها گران و دشوارست در اندیشه آن شده

۱. جز این که از عبدالحسین آذرننگ شنیدم فهرستی در ۱۳۵۰ نشر شده است.

بود که از نیروی گرداندن آسیاب‌های آبی محلی استفاده بشود. یعنی بتوان از آن دستگاه‌های آماده به طور فنی تولید برق کرد. شاید می‌خواست از آب کره بگیرد. در این راه‌های خیال‌اندیشانه چه کوره‌ده‌ها را که با هم نرفتم. همایون پرتوان همیشه بلند بلند فکر می‌کرد و منی که از مدار علمی به دور بودم می‌گفتم مگر شدنی است؟

کنجکاو در هر مقوله‌ای، همایون را به راه‌های مختلف می‌کشانید و چون می‌خواست به گنه هر قضیه برسد ناگزیر رنج می‌برد. در یکی از نوشته‌های سدیدالسلطنه کبابی خوانده بود در بیابان‌های دورناک بلوچستان گلی هست که به ساز موسیقی می‌شکند. پس پله کرد که باید برویم و پرسیم تا بر صحت آن گفته مطمئن شد. سفری از نوشهر که باغی در آنجا داشت دوتایی راه افتادیم. واتنی خریده بود. گفت تو باید برانی. راه افتادیم و خراسان و زابل را گذرانیدیم و به خاش و ایرانشهر رسیدیم. گفت برویم و کسی را بیابیم که بتواند پرسشمان را بفهمد. گفتم باید از خالقداد آریا در تهران پرسیم که سراغ چه کسی برویم. او بلوچ است و سال‌ها در این نواحی بخشدار و فرماندار بوده است. تلفن زدیم و پرسیدیم. برادر خود را معرفی کرد. رفتیم به سراغ او و او عطاری قدیمی را با همایون آشنا ساخت.

همایون درباره گل موسیقی دوست پرسش‌ها از آن پیر می‌کرد و جواب‌های دوپهلو می‌شنید. ولی از مصاحبت عطار فایده برد و با او معامله گیاهانی را راه انداخت که می‌بایست از آنها عرق دوائی بگیرد (برای کارخانه گلاب زهرا که تازه پا گرفته بود). اگر به آن گل دست نیافت که برای آن نی بزند و گل بشکند ولی گل و گیاهان صحرائی را از آن پیرمرد می‌خرید و اطلاعات خوبی درباره داروهای گیاهی به دست آورد.

یا اینکه شبی که در همین سفر به خانه دوست من حسن پورمحمد در آبادی «جنگل» نزدیک تربت فرود آمدیم خوراکی آوردند به نامی که اکنون در یاد ندارم (ظاهراً از کشک). پس همایون حسن را واداشت که مقداری از آن بفرستد تا در لاله‌زار آن را بسازند و بتوانند همگانی کنند. چون غذایی بود بی‌گروشت و خشک که به موقع ضرورت آن را گرم می‌کردند.

یا اینکه در کتاب مزارات کرمان (قرن نهم) خوانده بود که در کرمان یا سیرجان کاغذسازی دستی وجود داشته است. جز این می‌دانست که دو قرن پیش از آن هم در کاغذکنان (خانج) نزدیک میانه دستگاه‌های کاغذسازی وجود داشته و به همین مناسبت نام آنجا از خانج به کاغذکنان تغییر می‌یابد. ناچار سفری به آنجا رفتیم. تصورش بر آن بود که ممکن است بقایای یکی از دستگاه‌ها و آسیاب‌های کاغذسازی بر جای مانده

باشد، یا دست‌کم کسی از مردان قدیمی خبری از آن داشته باشد. رفتیم و چرخیدیم و دست خالی بازگشتیم.

زمانی دیگر در مقاله‌ای فرنگی خوانده بود که چند پاپیروس بابلی یا مصری در کتابخانه ملی وین موجود است که برای گاه‌شماری عصر هخامنشی اهمیت دارد. خواست که از آنها برایش عکس تهیه کنم. به دکتر نصرت رستگار گفتم و او آن زحمت را کشید. همایون نه بابلی می‌دانست و نه قبطی. ولی از باب کنجکاوی می‌خواست قواره و نوع پرداز و طرز نوشتاری آن اسناد را دیده باشد که منجمان سرزمین اهرام در عصور قدیم در نگاشت مباحث نجومی چه می‌کرده‌اند.

زمانی که کتاب آرتور کوستلر را درباره قوم گمشده یهود خوانده و جسته گریخته با تاریخ خزرها آشنایی پیدا کرده بود پا را در یک کفش کرده بود که می‌باید دنبال این مطلب را گرفت و از متون تاریخ و جغرافیای عربی و فارسی اطلاعات فراموش شده را بیرون کشید تا بدانیم چرا نام آن قوم بر دریاچه بزرگی که بر کنار سرزمین‌های ایرانی گرگان و مازندران و گیلان و طالش است بر جای مانده است. خوشبختانه من در همان ایام دو جلد کتاب پژوهشی تألیف دانلوب را در اروپا یافتم که از نظر قضیه مورد نظر همایون دل‌انگیز و پاسخ‌گو بود. چون از او خواستم که شرحی درباره آن بنویسد کوتاه آمد. در یکی از نامه‌های خود بدین مطلب اشارتی کرده است.

همایون نیازی به گرفتن حق‌التألیف و اجر و مزد در قبال کاری که برای دیگری می‌کرد نداشت ولی چون معتقد بود که هر کاری و زحمتی اجرتی دارد پس می‌گفت ناشر باید بداند که حق‌الزحمه مؤلف را به موقع تمام و کمال بپردازد. در نامه‌هایی از او که می‌خوانید اشاراتی را در این مقوله خواهید دید.

آنچه می‌نویسم بیشتر به شوخی می‌ماند ولی چند بار از خودش شنیدم و دیگران هم شنیده‌اند که می‌گفت در زندان گاه شعر می‌گفتم و چون زمزمه می‌کردم و همبندها می‌شنیدند از من می‌خواستند به زبان دل آنها شعری بگویم که در نامه خود برای مادر یا محبوب خود بنویسند و من می‌گفتم برای هر بیتی باید سه یا چهار تومان بپردازید و از این درآمد خرج قهوه خود را تأمین می‌کردم.

در همین زمینه از او شنیدم که چون او را به کنفرانس سدیدالسلطنه دعوت کرده بودند به زعمای میراث فرهنگی گفته بود باید فلان مبلغ (نسبتاً زیاد) بدهید تا بیایم. مفت و مجانی حرف نمی‌زنم. قرار بود در مورد صید مروارید در بندرعباس صحبت کند. عاقبت نصف مبلغ را نقد می‌گیرد و نصف دیگر را از کتاب صید مروارید تألیف



● پائیز ۱۳۳۵ که عازم پاریس بودم در فرودگاه برداشته شد. از راست : زمان زمانی، ایرج افشار، همایون صنعتی‌زاده، مصطفی مقربی، حسین فروتن، منوچهر ستوده، احمد خردیار و نادر افشار. سدیدالسلطنه که توسط همان دستگاه چاپ شده بود دریافت کرد و کتاب‌ها را در بنادر خلیج فارس به تدریج به فروش رسانید.

فرانکلین مؤسسه تولید کتاب بود. صنعتی در کنار آن کار متوجه بود که با بودن چاپخانه‌های معمولی ایران چاپ کتاب‌های درسی و کتاب‌هایی که می‌باید به تعداد زیاد (کتاب‌های درسی) چاپ شود دشوار و سرگردان‌کننده است. این بود که شرکت سهامی افست را توانست با فراهم آوردن انواع کمک‌ها ایجاد کند. کسی را جز او نباید مؤسس آن فکر دانست. زرنگی‌اش آن بود که افراد جوان آشنا به فن طبع و حروف‌چین‌های تجربه‌دیده را دعوت کرد و آن طرح شکل درستی به خود گرفت و بهترین چاپخانه ایران در آن ایام شد. به طور مثال جعفر صمیمی را برای مدیریت آن جا دعوت کرد. زیرا صمیمی کارکشته چاپ بود و پدرش یکی از بهترین چاپخانه‌های پیش از افست را اداره می‌کرد و آن چاپخانه «تابان» بود.

تا آنجا که می‌دانم چون تقی‌زاده این فکر درست را پسندیده بود پشتیبان همایون شد و مقداری در آن شرکت سهامی بود. اما باید گفت که او از سهم خود برای کمک به مجله‌های ادبی و پژوهشی چون مجله سخن، مجله یغما و مجله فرهنگ ایران زمین (آن قدر که من می‌دانم) به هر یک پنج سهم بخشید. من از سرنوشت سهام سخن و یغما

بی‌خبرم ولی پنج سهم فرهنگ ایران زمین به محمود مطیر مدیر چاپخانه بهمن فروخته شد و به هر یک از بنیادگذاران پنجگانه نفری نزدیک به هزار تومان رسید.

چاپ افست کارهای ماندگاری را انجام داد مانند چاپ شاهنامه بایسنغری و چاپ ترجمه کتاب تخت جمشید اشمیت و چاپ دائرةالمعارف فارسی (مصاحب). صنعتی همیشه با تخت جمشید ور می‌رفت و آن را از کارهای اصولی خود می‌دانست.

تأسیس کارخانه کاغذ پارس باز از هنرهای برجسته همایون است. چون مطلب زیادی درباره آن نمی‌دانم امیدوارم کسی که در این موضوع آگاه باشد دریغ از آن نکند که کیفیت آن تأسیس بزرگ را بنویسد. شاید جعفر صمیمی بتواند این یادگار را از خود بگذارد.

صنعتی زمانی که خانلری وزیر فرهنگ بود و طرح آموزش توسط سپاهیان را آغاز کرده بود به کمک خانلری شتافت. به یاد دارم که جمعی از اعضای فرانکلین را برای اجرای نمونه از آن طرح به قزوین گسیل کرد. ولی مناسباتی پیش آمد که فرانکلینی‌ها عقب رانده شدند. در این باره هم اگر کسی باشد که بر چم و خم آن کار و احتمالاً نارضایی‌های پیش آمده آگاه باشد و ما را از ماجرا آگاه کند کمکی کرده است به روشن شدن گوشه‌ای از فعالیت همایون.

چون کتاب در زندگی همایون عامل مهمی شده بود در چند سال آخر دوره شاهی شرکتی مشاورتی به نام «انماک» تأسیس کرد برای مطالعه در امور کشاورزی و کمک‌رسانی فکری به روستائیان. یکی از جمله کارهایی که به مخیله‌اش خطور کرده بود چاپ کردن رشته کتاب‌هایی بود به نام «روستا کتاب». او در دو سه نامه خود به من صحبت آن را کرده است. تا آنجا که تصور می‌کرد اگر پنجاه هزار نسخه از گزیده دیوان مسعود سعد به طور جیبی و ارزان چاپ شود توسط شرکت‌های تعاونی روستایی به فروش خواهد رسید. در این باره بنگرید به نامه‌های او.

درآمد پیدا کردن از دسترنج کار از نکات اصلی دایره فکری و مدار زندگانی او بود. هیچ یادم نمی‌رود که موقعی در شیراز مرا برد به سرایی که آنجا را به رنگ کردن پشم با گیاهان طبیعی برای گلیم‌بافی اصیل اختصاص داده بود. آنجا مقداری گلیم‌های خوش بافت قشقایی را که با آن گونه پشم سفارش داده و بافته شده بود به من نشان داد و معتقد بود با این کار می‌توان بر مرتبت گلیم‌های ایران در بازارهای جهان افزود و به زندگی عشایر کمک رسانید. زمانی هم به کار صحافی دستی علاقه‌مندی پیدا کرد و در نخستین سال‌های اقامت در کرمان روزها می‌رفت به دکه مردی صحاف و شیرازه‌دوزی می‌کرد. همایون ده‌ها چشمه از این گونه طرح‌ها ریخت و بدان چسبید. یکی دیگر بسته‌بندی



● بهار ۱۳۶۶ (لاله‌زار کرمان) از راست: ایرج افشار، همایون صنعتی‌زاده، احمد اقتداری و...

فرنگی‌پسند خرمای زهره در بم بود. باید انصاف داد که اگر آن مؤسسه نپائید ولی فکر او جا افتاد. اکنون می‌بینید که خرما را در بسته‌بندی‌های فرنگی به شما می‌فروشند. باز به تکرار می‌آورم که یکی دیگر از چشمه‌کارهایی که با به دست آوردن اطلاعات از متون قدیم مانند مزارات کرمان (قرن دهم) می‌خواست عملی کند ساختن کاغذ دستی به شیوهٔ گُناهِ (قدیمی) بود. مخصوصاً چون شنیده بود که در دورهٔ ایلخانیان در تبریز و کاغذکنان نزدیک میانه این کار می‌شده مرا برداشت و رفتیم به آنجا تا از پیرمردان بتواند مطلبی به چنگ بیاورد که نشد. به عوض بردمش نزدیک آنجا به آبادی ترکمان‌چای که قرارداد نکبت‌بار با روسیه در آنجا امضا شده بود. او که همواره شیفتهٔ دست یافتن به یافته و بافتهٔ خود بود می‌گفت دربارهٔ آن قرارداد صدها مقاله و چندین کتاب نوشته‌اند ولی دربارهٔ کاغذکنان دو سطر هم بر روی کاغذ نیامده است. چرا نباید یک چنین روستایی که مرکز ساخت کاغذ برای مصرف داخلی بوده است بدان حد که نام آبادی را از «خانج» به کاغذکنان برگردانیده بودند تاکنون شناسانده نشده باشد.

هنوز از اندیشهٔ کاغذسازی دستی در کرمان - که البته به جایی نکشید - چیزی نگذشته بود که در خیال دور پرواز خود نغمهٔ دل‌اوزی ساز کرد. می‌گفت که شال‌کرمانی از حیثیت و مقام هنری، تاریخی و دنیایی افتاده است و کسی در پی ادامهٔ آن سنت

نیست. پس می باید ذهن دوائر دولتی مربوط را بیدار کرد و آن نوارا برای این و آن زمزمه می کرد. ولی هرچه گفت آهن سرد کوبیدن بود.

یادم می آید وقتی که یادداشتی تند و تیز علیه اقدامات محیط زیست زمان شاه در راهنمای کتاب نو شتم و اقدام آن مؤسسه را به نابود کردن شتران ایلخی در مراتع نزدیک کویر مذمت کرده بودم، رفته بود و وزیر کشاورزی را دیده بود و به او گفته بود که باید پژوهشی درباره شتر ایران کرد و او هم تقبل کرده بود. پس از آن دیده شد که در راه نائین به خور محلی را سیم خاردار کشیده و تابلوی «مؤسسه تحقیقات شتر» را آنجا بالا برده بودند. در یکی از نامه های خود به این مطلب اشارتی دارد.

اندیشه پهنور و گران نورد همایون با اتفاقاتی که بر او روی آور شد به تدریج آرامی گرفت و همت بلند و توان بازمانده خود را مصروف استوار ساختن و پیشبرد کارهای گلاب زهرا کرد. کشاورزان زیادی را در خاک کرمان بر آن داشت که به کشت گل سرخ (محمدی) پردازند و محصول خود را در بیست روزه اردی بهشت و خرداد به کارگاه او در لاله زار - که تا عصر ناصری به کارزار موسوم بود - برسانند تا او از آنها گلاب و عطر گل بگیرد. او گلاب زهرا را در ایران و سرزمین های اسلامی به مصرف می رساند و عطر گل را به کارخانه های آلمان می فرستاد که از آن کرم خاص لطیف کردن صورت بانوان می سازند و به اعلی القیم می فروشند.

کارخانه گلاب زهرا در آبادی است به نام جغدردی که تا آبادی لاله زار - مرکز رودبار - حدود ده کیلومتر یا کمی بیش فاصله دارد. آنجا از روستاهای دلپذیر و دلخواه من برای آسایش بود. هر وقت همایون می گفت بیا کوششم بر آن می شد که بدان جا بروم. چند بار با ستوده یا احمد اقتداری یا محمد حسین اسلام پناه و عبدالرحمن عمادی به آنجا رفتیم و حتی یک بار باستانی پاریزی را هم بردیم که ماجرای پریدن او از رودخانه ای با کوله بار پیش آمد و قصه درد مهره سوم کمر او نقش بر آب شد و ماجرا در مجله یغما به نوشته درآمد.

تعجب خواهید کرد. از این که بنویسم سفری هم در هم صحبتی دکتر یحیی مهدوی بدان جا رفتیم. خیال می کنم سیزده نوروز بود و همایون از آمدن یحیی مهدوی و دکتر اصغر برادر او که با همسرانمان رفته بودیم بسیار شادمان شد. او به یحیی مهدوی احترام خاص می گذاشت.

اگر برسید که همایون برای چه افرادی حیثیت ملی، بصیرت علمی و توانایی فرهنگی قائل بود باید بگویم پیش و بیش از همه تقی زاده بود. تصور می کنم که برای اغلب کارهای خود با تقی زاده شور می کرد. آشنایی او با تقی زاده می باید به وسیله پدر

همایون آغاز شده باشد. تقی‌زاده در سفری که برای دیدن دوست قدیم ندیم خود رضا تربیت به اسوان مصر می‌رفت همایون را با خود همراه برد. همایون همیشه از همسفری تقی‌زاده یسار می‌کرد و می‌گفت از شنیدن داستان‌های زندگی او لذت می‌بردم و می‌آموختم. رضا تربیت همسفری تقی‌زاده بود و همکار در مجله کاوه که پس از تعطیلی کاوه در برلین مانده بود و مغازه‌داری و کتابفروشی می‌کرد. عاقبت به سیرت درویشان درآمد (نه در صورت آنان) و از برلین به اسوان رفت و انزواگزید و آنجا درگذشت.

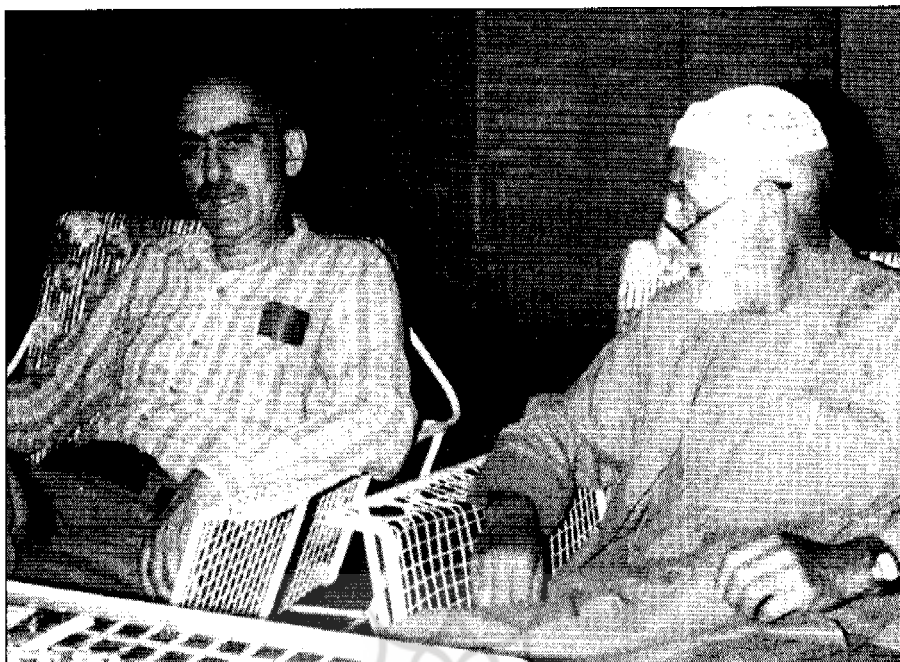
دیگر از کسانی که طبعاً بنا به پیشنهاد تقی‌زاده مدتی با همایون کار کرد مجبئی مینوی بود که قرار بود فرهنگی برای زبان فارسی زیر نظرش گردآوری شود. اما این کار عملی نشد. مینوی به رای و روش زندگی خود می‌رفت و سازمان فرانکلین آن طریقه را نمی‌پسندید. دیگر دکتر غلامحسین مصاحب بود که توانست ترجمه دائرةالمعارف کلمبیا با افزودن بسیاری اضافات ضروری ایرانی را به پایان برد. او اسامی همکاران خود را در مقدمه آورد.

البته تعداد همکاران علمی در مؤسسه فرانکلین زیاد بودند و از هر گروه به نحوی استفاده می‌شد، مانند احمد آرام، جلال آل احمد، منوچهر انور، رضا رقصی، جهانگیر افکاری، محمود بهزاد، پرویز داریوش، عباس زریاب خوبی، علی محمد عامری و بسیاری دیگر.

عده همکاران فنی و ویراستاری و اداری آنجا هم کم نبود. من با حافظه فراموشکار این نام‌ها را به یاد می‌آورم. عبدالحسین آذرنگ، منوچهر انور، کریم امامی، فریدون بدره‌ای، ایرج پارسی‌نژاد، مجید روشنگر، نجف دریابندری، فریدون صالح، علی صدر، پرویز کلاتری، زمان زمانی، ابراهیم مکلا، علی اصغر مهاجر، هرمز وحید، داریوش همایون، هرمز همایون‌پور.

همایون ذهنش منطقی بود و زود به نظریه‌های علمی جدید جذب می‌شد و دلاویزش آن بود که دریافته خود را از آن مباحث به دیگران انتقال دهد. یکی از شنوندگان او در این مباحث ناچار من بودم. ولی می‌دانست که من نه آنها را درمی‌یابم و نه دل بدان‌ها خوش می‌کنم. از این گوش که بشنوم از گوش دیگر به در خواهد رفت. ولی برایش محقق بود که به نفی و دفع نمی‌پردازم.

آن زمان‌ها که بانگ پرآوای (Big Bang) از راه مجلات و رسانه‌های جنجالی جهان را زیر پر خود گرفت همایون در بیابان و کوه و مهمانی از اهمیت آن برایم می‌گفت و به اهمیت این نظریه علمی پای می‌افشرد. حتی در آن زمینه شعر سرود و در یکی از دو



● ۱۳۴۸ (کرمان) همایون صنعتی‌زاده و ایرج افشار

مجموعه شعرش چاپ شد. همان طور که با عرضه شدن نظریه جهانگیر «مکانیک کوانتوم» باری نبود که مرا میخ‌کوب نکنند و آن مبحث دشواری را که در القای فهم آن لنگ بودم به چند رنگ و بیان در گوشم نخواند. در این باره هم شعری دارد به عنوان «موج و تاب» که در «شورگل» چاپ کرده است.

از همین قبیل موازین است چند قطعه از اشعارش که آن نوع فکر را در آنها تجلی داده است یعنی برگرفته از سخن فلاسفه و علم‌گرایان غرب: قطعه‌های اثر پر پروانه Butterfly effect - ستاره سوزی - کد پستی $E.M.C^2$ (سیاره سوم)، محاق زمین و ماه (همه در شورگل) - غروب ماهواره - چاه عمیق (به مناسبت آنکه قنات‌ها را خشکانید) - SOS در دنیای مخابرات. (همه در قالی عمر). همایون در این کار پی بیان مقصودش بود نه تبعیت از همه ظرایف شعری.

قالی عمر با مقدمه عبدالرحمن عمادی منتشر شد و اولین مجموعه شعر او بود. شعرهایش یادگار زمانی است که دل‌بسته شده بود به اینکه قالی دست‌بافت ایران را چنانکه اشارت رفت از به کار رفتن رنگ شیمیایی در نخ و پشم آن برهاند و به همین منظور در شیراز کارگاه رنگ‌رزی گیاهی برپا کرد تا پشم و نخ بافندگان ایلات و عشایر را به اسلوب سنتی رنگ کنند و به آنها بدهند و بر کیفیت صادراتی گلیم‌های دست‌رنج زنان و

دختران ایلات و عشایر بیفزاید.

او قالی دوست و قالی شناس بود و هر جا که آلودگی برای زندگی داشت تعدادی قالی و قالیچه از نوع خوب و زیبا را می‌گسترانید تا چشمش لذت ببرد. یادم نمی‌رود که چون در سفر بیرجند به او گفتم در آبادی مود (همان نزدیکی‌ها) قالیچه‌های زیبا و خوش طرح می‌یافتند گفت راه را کج کن و به آنجا برویم. ابتدا به آبادی روم رفتیم و آنجا چون دکان فرش فروشی پیدا کرد ساعتی با صاحبش به صحبت نشست و به چند و چون پرداخت و دو تخته کناره خوش نگار خرید. مرا هم واداشت که بخرم. یکی هم من خریدم که هر وقت آن را می‌بینم از استواری رنگ و بومی بودن طرحش لذت می‌برم.

سخن بر سر شعر صنعتی بود و نفوذ و ورود نظریه‌های علمی در آن، شعر گفتن در زندگی او رویه قدیمی نیست. در دوره فرانکلین و کارهای پیچیده متعاقب آن وقت سر خاراندن نداشت. پس از دست کشیدن از آن کارهای جان‌فرسا و ره آوردن به دنیای ادب فارسی و آشنایی با هنر شعر آن، نهال شعر گفتن در او جوانه زد. در نامه‌های او می‌بینید مدتی با ناصر خسرو - که عقل‌گرا بود و رفته و زادالمسافرین و دیوان‌او را به ژرف‌نگری خوانده است. مدتی به دیوان مسعود سعد روی کرد از این باب که تاب تحمل سنج و زندان‌های سخت را به مدت دراز کشیده بود. تا به حدی فریفته او شده بود که می‌خواست گزیده‌ای از آن بسازد و آن را به تعداد زیاد تا به چاپ برساند تا در روستاها خوانده شود.

در شعرپردازی پی فکر بود. مضمونی را که اندیشه‌ای در او نبود نمی‌پسندید. دیدیم که مباحث بلند علمی جدید را در شعر آورد. حتی موضوع سیاره سوم را در دو شعر مختلف مطرح کرد (هر دو در شورگل) است. یکی از قطعات او برگرفته است از رساله فلسفی منطقی وینگنشتاین (در شورگل). راستی نام شورگل اشارتی است به بحبوحة گل کردن گل محمدی که تر دستانه باید گل‌ها را در چند روز چید و به دستگاه گلاب‌گیری رساند. ورنه اگر بر بوته خشک شوند به درد گلاب نخواهد خورد تا بتوان بوی گل را از گلاب جست. یکی از قطعه‌های زیبای همایون آن است که دروگر عنوان دارد. با اینکه دلش در جهان بود اما متوجه روزگاری هم بود که دیگر نباید بود و در شعری گفت چون بهشت جای راحت است دلپسندش آن است که به دوزخ برود از این روی که شاید در آنجا کاری برایش پیدا شود.

شورگل دو چاپ دارد: یکی در شمار محدود و یکی دیگر که عنوان روایت دوم دارد در تعداد بیشتری است. در این مجموعه قطعه «انبوه لاله» را می‌یابید که به یاد شهدای



● همایون صنعتی‌زاده و ایرج افشار (تخت جمشید ۱۳۷۴) عکس از مجید مهران بیست‌گانه پرورشگاه صنعتی سروده است. چون پرورشگاهی‌ها آهنگ جبهه داشتند او خود به همراه آنها به جبهه رفت.

همایون معتقد بود که هر کاری را باید با آموختن صحیح پیش گرفت و به همین منظور چند گروه از همکاران را به امریکا فرستاد که آموزش ببینند و مشاهده مراکز نشر به اصول ویراستاری و آماده‌سازی کتاب آشنایی بگیرند و مانند مرحوم حسن معرفت نباشند که خودش طراحی جلد می‌کرد و چون آن طرح را به رنگ سرخ به چاپ می‌زد تصورش بر آن بود که «شاهکار» ایجاد کرده است. معرفت که کتاب‌های فرانکلین را هم چاپ می‌کرد حاضر نبود که چند تومان به طراحی بدهد و او برایش پشت جلدی نوآیین را بسازد.

به طور مثال برای آموزش دیدن کسانی چون: محمود صناعمی، احمد آرام، محمود بهزاد، رضا رقصی، مصطفی مقربی، محمود قربانی، حافظ فرمانفرمائیان، هوشنگ پیرنظر، فتح‌الله مجتبابی، داریوش همایون را به تناوب به امریکا فرستاد. در سال ۱۳۴۲ و بعد امکان سفر برای ناشران، ویراستاران و هنرمندان مؤسسه فرانکلین را پیش آورد. به یاد می‌آورم که عبدالرحیم جعفری، جواد اقبال، زمان زمانی، پرویز کلاتری، هرمز وحید، لیلی ایمن، ثمین باغچه‌بان، شهناز سرلتی و امثال آنها به همت همایون برای آشنا

شدن با مبانی جدید نشر و تولید کتاب به امریکا سفر کردند و عبدالرحیم جعفری شمه‌ای در آن زمینه را در کتاب در جستجوی صبح به قلم درآورده است.

طرح دیگری که همایون صنعتی در تهیه و ایجاد و اجرای آن مؤثر بود تهیه کتاب‌های درسی و چاپ آنها بود. کار در دو جبهه بود. نخست تهیه بود که دبیران و استادان برجسته را برای آن منظور به کار گرفت و نشر آن منظور توسط سازمان خدمات اجتماعی می‌شد که می‌بایست اعتبار مالی را فراهم سازد. در این کار از مدیران قابل‌ممانند آقای عبدالرحیم جعفری و محمود مطیر بهره‌ور شد. ناگفته نگذارم که این کار در زمان وزارت دکتر پرویز ناتل خانلری و مدیر کلی دکتر محمد امین ریاحی صورت اجرایی یافت.

همایون یک بار نمی‌دانم به چه سبب و به انگیزه و به ترفند چه کسی بازچه سیاست روز شد. ماجرا را بسیاری کسان شنیده بودند و هیچ کس نمی‌دانست چگونه همایون در این شست (دام) بی سرانجام درافتاد. و آن میانجی شدن میان سران جبهه ملی در زمان دکتر امینی و علم و مآلاً شاه بود. در کتاب‌ها و اسناد هم ذکر شده است.

من هیچ‌گاه از همایون نپرسیدم که چه شد و چرا. زیرا خودم را مجاز نمی‌دانم که سبب کار دیگری را از او پرسیم و ناآرامش کنم. به من چه. من هم مانند جمعی می‌شنیدم که صنعتی واسطه مذاکره قرار گرفته بود و به زندان قزل قلعه می‌رفت و مذاکره می‌کرد.

تنها چیزی که او خود در سفری که دوتایی از زابل به زاهدان می‌رفتیم گفت این بود که درباره اخلاق و رفتار شاه خود می‌دانست. گفت واقعه‌ای را برایت بگویم که بدانی چه جوری بود. گفت می‌بایست درباره موضوعی فوری شاه را مطلع می‌کردم و چون تلفن زدم و از دفتر شاه وقت خواستم گفتند چون اعلیحضرت عازم مازندران می‌باشند فرموده‌اند بیاید تا در رکاب ایشان بروید و در راه صحبت کنید. گفت رفتم و سوار شدم و کسی جز من در اتوموبیل نبود. مراقبان با اتوموبیل دیگری در پی اتوموبیل شاه می‌آمدند. گفت مطلبی را که می‌بایست بگویم گفتم و تا سرازیری آن طرف امامزاده هاشم میانمان مباحثه در مورد آن موضوع ادامه داشت و چون از مقاومت من در قبال سخنانم ناراحت شد با خشوتی اتوموبیل را نگاه داشت و گفت بروید پایین. دیگر به ادامه صحبت مایل نیستم. گفت پیاده شدم و با وسیله‌ای کرایه‌ای خود را به طهران رسانیدم.

طبعاً حدس می‌زنم که این مورد به احتمال زیاد مربوط به همان دوران مذاکره میان جبهه ملی و شاه بوده است و احتمالاً مطالب دیگری که بنده از آنها بی‌خبرم.

من در مورد وقوع مذاکرات میان او و شاه درباره جبهه ملی دو سند دارم: یکی دفترهای یادداشت روزانه‌ی الهیار صالح است (که زیر چاپ است) و دیگری نوشته دکتر

مهدی آذر که همان وقت در زندان بود و دیده بود که صنعتی برای مذاکره با صالح می آمده و آن را در مقاله ای ذکر کرده است.

اما اینکه چرا و به معرفی چه کسی صنعتی شخص شاخص این مذاکرات بوده مسئله ای است لاینحل. آنچه احتمال قوی تر است این است که پاکروان (رئیس سازمان امنیت) به مناسبت آشنایی با صنعتی او را واسطه این مذاکرات قرار داده بود از باب آنکه مذاکرات توسط افراد سازمان امنیت انجام نشود (شاید). همایون هم به همراه نصره الله امینی (طبق نوشته آذر) - وکیل کارهای مؤسسه انتشارات فرانکلین - به ملاقات آمده بود. یک بار هم طبق نوشته صالح آن دو در بیمارستان مهر نزد صالح رفته بودند. البته این حدس را هم شاید بتوان مطرح کرد که اشرف پهلوی صنعتی را به شاه برای چنان مذاکره ای واسطه کرده باشد.

همایون در مجالس خودمان وقتی صحبت سیاسی پیش می آمد ساکت می ماند. نمی دیدم که هیچ گاه وارد بحث بشود. تودار بود. اما در یکی از شگرف ترین جریان های سیاست داخلی ایران خود را دخیل کرده بود. به هر حال من بیش از این نکته ای نمی دانم. او اگر در این باره یادداشتی از خود باز نگذارد باشد رمز معما را با خویش مدفون کرده است.

او آخر به پرورشگاه جدش صنعتی در کرمان علاقه مندی جدی پیدا کرد و آنجا را گسترش داد و بر درآمد موقوفات آن افزود و بدان مؤسسه جنبه فرهنگی داد و با ایجاد موزه و دادن تابلوهای سهراب سپهری و آثار دیگری که داشت خواست دیدارکنندگان شهر کرمان را با دیدن از نمایشگاه ها به فعالیت اصولی حاجی علی اکبر گر آشنا سازد. امروز این مؤسسه در استان کرمان نام آوری دارد و مرکزی است که از حیث آستانه بلند آجری زیبا و ساختمان قدیمی بسیار دیدنی است.

به نقاشی سپهری شیفته بود. هیچ از یاد نمی برم آن روزی را که با همایون خاک آلوده خودمان را در بازگشت از سفر درازی به کاشان رساندیم و آخرین دیدار با سپهری بود. در زیرزمینی زندگی می کرد و میان کتاب و کاغذها ور می رفت. اگر اشتباه نکنم بهار ۱۳۵۷ بود.

او از کمک به کارهای مفید فرهنگی کوتاهی نداشت. مانند آنکه هزینه فرهنگ کرمانی تألیف منوچهر ستوده را پرداخت. در این چند سال اخیر هزینه تحصیلی دو سه دانشجوی رشته ایران شناسی در انگلیس و آلمان را متقبل شد. یکی را که من می شناسم و می دانم محمد شکری فومشی است که دانشجوی رشته مانی شناسی و سفیدی خوانی



● ۱۳۶۸ (کرمان) ایرج افشار و همایون صنعتی‌زاده (عکس از مجید مهران)

دکتر بدرالزمان قریب بود. این جوان دانشمند چون توانست پذیرش تحصیلی در برلین به دست آورد صنعتی از کمک به راه افتادن کار او کوتاه نیامد و معرفی مرا مؤرد قبول قرار داد.

دیگر به یاد دارم که دو سه تن از پروردگان پرورشگاه چون می‌خواستند در کرمان دکۀ فتوکپی ایجاد کنند و امکان مالی نداشتند همایون به حصول مقصود آنها مساعدت کرد و گاه به آنها سر می‌کشید که از چند و چون کارشان بی‌خبر نماند. این‌گونه کارها می‌کرد و به کسی نمی‌گفت.

کتابخانه خود را طبق صلح‌نامه به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی بخشید. به مجله بخارا برای داشتن محل دفتر قصد کمک داشت و می‌خواست که مساعدت خود را توسط موقوفات دکتر افشار انجام دهد ولی مآلاً راه دیگری را پیش گرفت و آن نیت را به سرانجام رسانید. زمانی هم قصد داشت مقداری از اراضی ملکی خود در اصفهان را به ایجاد محلی برای استراحت دانشمندان ادب فارسی اختصاص بدهد.

وقتی زمینی مردابی چیلک نوشهر را که حکم موات داشت و پنج هکتار بود از منابع طبیعی خرید و آن را تقسیم‌بندی کرد در بخشی از آن برای خود باغی دلگشا ایجاد کرد و بخش‌های دیگر را به دوستان و همکارانش اگر اشتباه نباشد مانند دکتر صنایعی، دکتر

پرویز ناتل خانلری، تقی جعفری، علی نوری و دیگران فروخت. سال‌ها بعد چندی می‌اندیشید که اگر بشود آنجا را برای مرکز فرهنگی و آرامشی ادبا و دانشمندان تخصیص بدهد. اما زمانه رنگی دیگر برای او پیش آورد.

فکر و ذکر همایون در هفده هجده سال پایان عمر به طور محسوس متوجه اهمیت تاریخ ایران باستان و به‌طور اخص گاه‌شماری خاص آنان بود که امور زندگانی مردم و درآمد دولتی همه بر آن مدار می‌چرخد و باید محاسبه دقیق و قاطع داشته باشد. به گفته خودش وقتی ده ساله بود و پدرش در تابستان او را نزد حسین پرویز گذاشته بود که «شاگردی» کند یکی از کارهایی که می‌کرد بُرد و آورد اوراق غلط‌گیری کتاب گاه‌شماری ایران قدیم تقی‌زاده بود که در کتابخانه مجلس چاپ می‌شد. او می‌بایست آنها را یا به آن چاپخانه ببرد یا برود و نمونه‌های جدید را از آنجا بگیرد و بیاورد تا برای تصحیح به وسیله پست برای تقی‌زاده به اروپا فرستاده شود.

چه بسا که کلمه گاه‌شماری از آن هنگام در گوشش پیچیده و در ذهنش جا گرفته بود که سال‌های درازی بعد از آن خود به سراغ آن رفت و نوع مرا که آشنایی با آن علم دقیق ندارم می‌نشانند که درباره کبیسسه و اشتباهات آن و اخذ تقویم بابلی و اهمیت تقویم روستایی و درستی محاسبات آن و ساعت سایه‌ای آفتاب صحبت کند و یا بکشاند به آبادی‌های دوره افتاده زرده و چاه افضل و بالاخره جاهای پرت و دورافتاده خور و بیابانک تا مگر از آخرین میراب‌های بازمانده تقسیم آب بر اساس پنگان و سایه و ستاره اطلاعات نوینی را به دست آورد. آنچه تقی‌زاده هم پی آن نرفته بود.

از سوی دیگر هجومی چهار سوبه برد بر ترجمه کردن کتبی که به انگلیسی درباره تاریخ ایران باستان و مذهب زردشت نوشته شده و با بانویی چون مری بویس و دانشمندانی چون پینگری و نوگه‌باوئر و سیمز ویلیامز باب نجوا و همدمی پیش آورد و چندین کتاب و چند ده مقاله از کارهای آن رده دانشمندان را به ترجمه رساند که صورتش را مجله بخارا جداگانه چاپ خواهد کرد. مواقعی که از پژوهش و سخن‌های کم خواننده خسته می‌شد به ترجمه قصه می‌پرداخت. به طور مثال بیست و سه داستان کوتاه تولستوی را به فارسی ترجمه کرد.

این اواخر به این نظریه رسیده بود که ایران در دوره پارتیان به اصول دموکراسی اداره می‌شده است و مقاله‌ای در این باره تنظیم کرد. نسخه‌ای از آن را به من داد که به ریچارد فرای برسانم و نظر او را بخواهم. فرای هیچ‌گونه روی موافق در این باره نشان نداد و چند سطر نویشت که متن انگلیسی و ترجمه فارسی آن جزو نامه‌ها آمده است. اما همایون



● مرداد ۸۴: ایرج افشار، همایون صنعتی‌زاده و مهران افشاری (در جلسات حسین‌کرد خوانی)

خم به ابرو نیاورد و مقاله خود را در مجله بخارا به چاپ رسانید.

عقیده، عقیده خودش بود. یادم نمی‌رود که سر زده آمد. دم خروبی بود و تابستان. گفتم چه عجب. گفت صبح از کرمان برای کاری آمدم و فردا صبح به کرمان باز می‌گردم. چند دقیقه‌ای آمدم که دیداری شده باشد. واقعا کاری نداشت و لطف کرده بود. من با مهران افشاری به خواندن و مطالعه داستان حسین کرد شبستری مشغول بودیم. برای اینکه حوصله‌اش سر نرود گفتم بگذار چند صفحه از آن بخوانیم تا ببینی که کار تصحیح نوشته‌های قدما چگونه است. مقداری نیز هوشانه گوش کرد و پس از ده دقیقه شب‌کلاهش را با دست این‌ور آن‌ور کرد و گفت حیف وقت نیست که به این حرف‌های مفت و بی‌فایده مشغولید و حتماً دو سه بار هم باید بخوانید. ترقه‌وار بلند شد، خداحافظی کرد و رفت.

از حدود سال ۱۳۵۶ قلم به دست شد و به نوشتن و ترجمه پرداخت. مقاله‌هایی که می‌نوشت در مجله آینده درج می‌شد. موقعی که دوره زندان را می‌گذرانید مقاله‌ای را که چندی پیش از آن درباره یکی از قلاع کرمان نوشته بود بی امضا چاپ کردم و مقاله دیگری را با نام «همایون». وقتی به هم رسیدیم گفت خوب شد نامم را بر صفحه مجله نگذاردی - اخلاقتش و خمیره‌اش این بود. به کار علاقه‌مند بود نه اسم خود. اهل تظاهر و

جنجال نبود. هیچ وقت نشنیدم برای فرانکلین جشنی گرفته باشد ورنه مرا بسی خبر نمی‌گذاشت. سعی می‌کرد کار بیهوده که موجب اتلاف ثروت باشد نکند. درسی بود که از پدرش آموخته بود.

دوباره بنویسم که در این بیست سال اخیر زندگی کتاب‌های خوبی را به ترجمه خود نشر کرد و آگاهی ما را به تاریخ ایران باستان افزود. جز آن در مباحث گاه‌شماری به دنباله‌روی از تقی‌زاده پرداخت. در آن رشته افزوده‌هایی را عرضه داشت کرد که حاصل مطالعات و غوررسی‌های او بود.

اغلب از او حرف شنوی نداشتم. قطعاً نمی‌پسندید مباحثی را که عنوان می‌کردم، یا متونی را که به چاپ می‌رساندم. اما یک بار به اصرار او تن دادم و آن موقعی بود که کاپینه علم بر سر کار آمد و استادم در مدرسه فیروز بهرام دکتر پرویز ناتل خانلری وزیر فرهنگ شد. برای آنکه دست خانلری باز باشد تا احتمالاً بتواند مرحوم ابراهیم صفا (برادر دوست نازنین خود دکتر ذبیح‌الله صفا) را به ریاست کتابخانه ملی منصوب کند (زیرا مرحوم ابراهیم صفا تصور می‌کرد که از تصدی آن سمت محروم شده و من جای او را گرفته‌ام) همان روزهای اول وزارت ایشان استعفا دادم. ولی مرحوم خانلری همایون را واداشت که مرا از این کار منصرف کند. همایون تلفن زد. گفت این چه کارست که کرده‌ای. تو باید معاضد خانلری باشی و چنین هنگامی استعفا ندهی و برای خانلری دشواری ایجاد نکنی. هر چه دلایل مختلف خود را بر شمردم نپذیرفت و وادارم کرد تا به حضور مرحوم خانلری رفتم و استعفا را پس گرفتم. ولی قضیه طور دیگر شد که دیگر به همایون ارتباطی نداشت. جهان رنگی دیگر بر روی کار آورد و من به دانشگاه بازگشتم. شاید همایون همیشه از این دخالتش ناآرامی داشت.

او در کار ترجمه تجربه‌های متعدد از عهد فرانکلین به یاد داشت از این روی که با دوستان مترجم سروکله زده و از روش‌های ویراستاران آنجا نکته‌ها آموخته بود. نخستین کتابی که ترجمه کرد درباره زرتشت بود از مری بویس و آخرین آنها که در بهار از سوی موقوفات دکتر محمود افشار انتشار یافت، تاریخ اداری ایران باستان نام دارد. این کتاب مجموعه‌ای است از مهمترین مقاله‌هایی که مردان برجسته علمی مانند توین بی و دیگران درباره ایران در دوره‌های هخامنشی، پارتی، اشکانی و ساسانی نوشته‌اند. مجموعه‌ای است که ما را به زوایای مربوط به جغرافیای تاریخی سرزمین مان آگاه می‌سازد. کتابی است برآمده از انتخاب و ذوق ایران‌دوستانه همایون که از میان نوشته‌های متنوع برگزیده شده و طوری به هم پیوند پذیرفته است که گذشته آن ایران

گسترده درخشان فخرآفرین را پیش روی ما می آورد.

خلاصه همایون خوش فکر، توانا، تازه یاب و ایجادکننده بود. چه کارها که نکرد. رزازی و جواهرفروشی و... کرد در دوره صباوت. مؤسس و مدیر مؤسسه انتشارات فرانکلین بود. سپس چاپخانه افست را به وجود آورد. متعاقب آن کارخانه کاغذ پارس را ایجاد کرد. در همان اوقات در کرمان کارخانه بسته بندی رطب زهره را که کاملاً تازگی داشت به وجود آورد و یاد داد که باید خرما را در بسته های ظریف و پاکیزه عرضه کرد و آرام آرام استفاده از سبدهای بافته شده از برگ های خرما - که اگر اشتباه نکنم نامش در لهجه های جنوب سیف بود و خرما را در آنها می چلانند متروک شد.

او کوششی نام آورانه در راه پرورش دادن مروارید در سواحل خارک کرد. و برای آن شرکتی ایجاد کرده بود به نام «شرکت سهامی آبادانی جزایر» که بر سربرگ نامه شرکت نامه ای به من نوشته بود. دیگر نمی دانم شرکایش که بودند و چرا سرانجامی نگرفت. این قدر که می دانم که خواندن کتاب صید مروارید سدیدالسلطنه کبابی او را بر این راه هدایت کرده بود. نیز ساختمان های شهرک خزر شهر را که در مازندران نیمه ساز مانده بود با مدیریت جدی خود به پایان رسانید. در مدیریت طرح براندازی بیسوادی به مدد دکتر پرویز خانلری برخاست و همچنین نسبت به یکنواخت کردن کتاب های درسی و البته نشر آنها و یآوری به خانلری کوتاهی نکرد. به کارهای دیگری هم پرداخت که جنبه کشاورزی داشت. ولی سازمان گلاب زهرا در آن میان شکوفایی و پایایی گرفت.

با تأسیس گلاب زهرا برای او، روز از نو شد و روزگار از نو. با همسرش شهین که او را پس از مرگ «بانوی گل سرخ» نامیدم بهشتی در لاله زار کرمان برپاشد که می باید بردوام بماند و یادگاری باشد از آن دو هم جوش.

اگر بخواهید خمیره همایون را به مانند ماست چکیده بگریید در چند کلمه خلاصه شدنش است: تیز و تند، باهوش، بانظم، پرکار، ناآرام، وقت دان، پی گیر، آدم شناس، رک، کنجکاو، تازه یاب، کارساز، سختی دوست، بردبار. چابک و سبک. همه این صفات در هر که یافت شود به نظر من به او می توان گفت اعجوبه.

همایون از گفته مخالف از کوره در نمی رفت. تحمل داشت و چون می خواست به پاسخ برآید می گفت خوب گوش کن و بعد مدتی فکر کن. به همین مناسبت است که در نامه اول آبان ۱۳۵۹ می نویسد «کمتر احساس دلخوری نسبت به مردمان دارم».

این گفتار آغاز شد با نام دوستم قنبر. او یکی از تربیت شدگان همایون در گلاب زهراست. همایون او را در سال ۱۳۵۶ به من معرفی کرد تا با همسرش که تازه اختیار

کرده بیاید پیش من و زندگی کند و یاور همسرم - شایسته - باشند. امروز از قنبر سنی برآمده ولی وفاداریش به همایون آن قدرست که همیشه مرا از وضع و حال او آگاه می‌کرد. وقتی به لاله‌زار می‌روم خانه‌اش منزلگاه من است.

همایون را روز پنجشنبه از کرمان به لاله‌زار بردند و کنار همسرش به خاک سپردند که هر بهاران بوی گل‌های پروریده شده به دست آنها، او و همسرش را دلارام کند. همایون سنگ گوری که برای خاک همسرش ساخت میله‌واری است از سنگ خارا و چه مناسب است با روحیه آن دو که بمانند سنگ خارا مقاوم و سخت‌کوش بودند.

نظامی عروزی در چهارمقاله نوشته است «... میان مجلس عشرت از حجة‌الحق عمر (خیام) شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل‌افشان می‌کند.» و به دنبال آن می‌گوید چون سالی چند پس از آن به نیشابور رسیدم «خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردالو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او زیر گل پنهان شده بود.»

۱۳۲۹ - مهدی آذریندی

با درگذشت مهدی آذریندی به یاد سالی افتادم که ایشان از یزد کوچ کرده و به تهران آمده بود و چون در شهر خود به کسب کتابفروشی آشنا شده بود نزد محمد حسن علمی صاحب چاپخانه و کتابفروشی علمی به کار غلط‌گیری و کارهای کتابفروشی اشتغال یافته بود و چون صاحب قلم و انشای پاک و پاکیزه‌ای بود مسؤول نشریه‌ای شد که مؤسسه علمی به توصیه اهل بصیرت به نام مجموعه راهنمای کتاب برای تبلیغ انتشارات خود و نشر مطالب فرهنگی منتشر ساخت. ولی بیش از دو شماره دوام نیافت. آن قدر که به یاد می‌آورم علی اکبر کسمایی هم در آن با آذر همکاری داشت یا بالعکس.

آذر هیچ تعلقی در زندگی برای خود ایجاد نکرد. خانه نداشت. زن و بچه نداشت. روزها را در مطبعه‌ها می‌چرخید و غروب‌ها به حاشیه خیابان‌هایی می‌آمد که کتابفروشی‌ها در آنجا بودند، آن روزگاران خیابان‌های ناصرخسرو و شاه‌آباد و حول و حوش میدان مخبرالدوله. و البته بعدها در ضلع جنوبی خیابان شاهرضا (نزدیک به دانشگاه) نیز دیده می‌شد. از این کتابفروشی بیرون می‌آمد و به کتابفروشی بعدی سر می‌کشید. بی‌تاب دیدن کتاب تازه بود.

انس آذریندی با کتاب‌های قدیمی بود، به مولانا نوعی سرسپردگی یافت. پنجاه سال پیش فهمیده بود که چون فوائدالادب در مدارس درس گفته نمی‌شود نوجوانان با ادبیات



● مهدی آذریدی

دیرینه دیرآشنایند و به خواندن شعر و نثر قدیم دلبستگی ندارند. پیش خود دریافت بود اگر نوشته‌های سنگین و ثقیل پیشینیان از دشواری‌ها و قلمبه‌گویی‌ها پیراسته شود می‌توان کودکان و نوجوان‌ها را تا حدی متوجه ساخت که در متون گذشته، هم اندیشه و هم داستان‌های دلپسند هست. پس روی آورد به آسان‌سازی بعضی از آثار گذشته. در این زمینه پیشرفت کرد تا به جایی که جایزه‌هایی دریافت کرد.

آذر پنجاه سالی را در تهران زندگی می‌کرد. عاقبت چون تنها می‌بود و خسته و آزرده به خرمشاه یزد که زادگاهش بود پناه جست. خرمشاه آبادی نام‌آوری است چندان که نامش بر یکی از کتاب‌های ابراهیم پورداوود گذاشته شده است. چند سالی را آنجا بود و همواره مورد احترام مردم یزد. تا اینکه پایان عمر از آنجا به کرج آمد و درگذشت.

او از دوستان خوب روزگار جوانی در قلمرو کتاب و فرهنگ بود. همه همسالان فرهنگ‌دوست آن دوران (مانند مرتضی کیوان، محمد جعفر محبوب، عبدالحسین زرین‌کوب) با آذر دوستی داشتند. چون کارساز و مساعد و دلچسب بود. سال ۱۳۰۱ زاده شد و ۱۸ تیر ۱۳۸۸ درگذشت و این نخستین نامۀ او:

جناب آقای افشار

آدرس آقای جمال‌زاده را از آقای کیانوش گرفتم و یک نسخه شعر قند و عسل را

خدمتشان فرستادم و انتظار جوابی نداشتم. اما نامه‌ای از ایشان در بیست و پنج صفحه به خط دستی خودشان به وسیله آقای خدیو جم رسید که رونوشت آن را برای اطلاع جنابعالی تقدیم می‌کنم. (رونوشت کلمه به کلمه مطابق اصل است و اصل نیز برای ارائه حاضر است).

فکر کردم از دو جهت: یکی برای اینکه اظهار نظر جمال‌زاده درباره نمونه‌ای از آثار معاصر شعر فارسی است و یکی برای اینکه معرفی شعر قند و عسل بی‌شک برای جوانان سودمند است. بد نیست اگر صلاح بدانید و با کسب اجازه از خود آن سید بزرگوار قسمت‌های لازمی از این نامه را در راهنمای کتاب یا در یغما با توصیه خودتان به طبع برسانید. توضیح آنکه شعر قند و عسل را پیش از کتاب کردن برای یغما فرستاده بودم ولی چاپ نکرد. با اینکه شعرهای بدتری را همیشه چاپ می‌کند و دیگر خودم خجالت می‌کشم با آقای یغمایی حرفش را بزنم. زیرا من این مرد خوب را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم به هیچ قیمتی ناراحت شود.

ظاهراً بهتر است که قسمت‌هایی از نامه ایشان حذف شود. زیرا شاید اگر نامه خصوصی نبود خودشان چیزهایی از آن را حذف می‌کردند (مثلاً آنچه درباره تبریک‌ها نوشته‌اند...) و مخصوصاً آن را پاک‌نویس کردم که بشود روی قسمت‌هایی از آن خط کشید. نظر شما را نمی‌دانم. آنچه می‌دانم این است که این شعر قند و عسل در زبان فارسی به خوبی، بهترین آثار ایرج است و شاید اگر مقایسه شود از بعضی از آثار لافوتن در اصل فرانسه شیرین‌تر و روان‌تر است و موضوع آن هم بسیار آموزنده است و حیف است که حالا درباره آن هیچ حرفی نزنند و آن وقت چند سال دیگر که ما نیستیم بگویند شعر قند و عسل یک نمونه خوب از آثار قرن بیستم زبان فارسی بوده است.

خودم تصور می‌کنم که منظومه دومی که شعر جنگل مولانا نام دارد از این هم بهتر شود گرچه موضوعش کهنه‌تر است و به هر حال نام آنها باقی می‌ماند. پس مرا هم از لطف خودتان دریغ نفرمایید.

دو نامه دیگر از دکتر حمیدی و خانم لیلی ایمن داشتم که بیش از توقع و تصور خودم از آن تمجید و تشویق نموده‌اند و با این ترتیب البته در این زمینه باز هم کار خواهم کرد و بهار خواهم کرد که با یک گل بهار نمی‌شود و می‌دانم که اگر پسر وزیر و وکیل و از این قبیل بودم برای همین قند و عسل جنجال می‌شد. ولی حالا که هیچ کس آذریزدی را نمی‌شناسد و با او کاری ندارد حیف است اگر این پانصد نسخه هم نافرورش بماند و مردم از فیض عظمای مطالعه این تحفه نطنز محروم و بی‌خبر بمانند در حالی که استحقاق

معرفی را هم دارد. به خدا که دارد. با تقدیم احترام و عرض سلام، (امضاء) (تهران ۱۳۴۵).
این نامه پس از نشر «شعر قند و عسل» از او به من رسید. پس از آن در دوره سال
۱۳۴۶ مجله راهنمای کتاب درج شد.

۱۴۵۰- سخن جانانه خالقی مطلق

مقاله معتبر جاننداری از خالقی مطلق در شماره تازه مجله نامه ایران باستان (به
مدیریت تورج دریایی) با نام «از شاهنامه تا خدای نامه» انتشار پیدا کرد که اگر مدعیان
شفاهی بودن منابع شاهنامه بخوانند نکته‌های اساسی و نوینی را به دست می‌آورند که
برای تجدیدنظر در آرائشان ضرورت دارد.

اما به نظر من مهمتر، آن بخشی است که بدان عنوان پیوست داده و درین پیوست
کوشیده شده است که براساس منابع نخستین و بی‌خداشه فهرستی از نوشته‌های ایرانی
پیش از اسلام که نام آنها در کتاب‌هایی مانند الفهرست این ندیم دیده می‌شود عرضه
شود. در این فهرست یکصد و سی عنوان کتاب و رساله آمده. جز آن در فهرست الحاقی
بدان نام چهل و شش متنی را می‌یابیم که پس از اسلام به قلم نام‌آورانی چون مسعودی و
جیهانی و حمزه اصفهانی و اقران آنها در توصیف ایرانیان و دلاوران آنها و خصائص و
عقاید آن مردم وجود داشته است.

برای آن که خوانندگان این سطور بر اصول کار تحقیقی خالقی مطلق آگاه شوند این دو
تکه از نوشته ایشان را در تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی نقل می‌کنم. اگر فرصت اجازه
گرفتن پیش نیامد عذرخواهی می‌شود. برای دست‌یابی به استنادات مقاله به اصل آن
مراجعه شود.

«... تاکنون درباره آثار موجود و مفقود پهلوی بررسی‌هایی شده است. نخستین
پژوهش پرکوشش در این زمینه از وست (West) است که مربوط به آثار موجود پهلوی
است که بیشتر آنها متون دینی و از سده‌های نخستین اسلامی‌اند، هر چند بسیاری از آنها
بازنویسی‌ها و نوپردازی‌های متون کهن‌ترند. پس از او تقی‌زاده براساس الفهرست هفتاد و
سه عنوان از آثار غیردینی پهلوی را که بیشتر آنها از دست رفته‌اند برشمرد و در حاشیه
توضیحاتی افزود. کار دیگر تألیف جهانگیر تاوادیاز پارسیان هند است. کار او نیز مانند
وست شرح آثار موجود پهلوی است. کتاب او توسط آقای سیف‌الدین نجم‌آبادی به
فارسی ترجمه شده است. کار دیگر Handbuch der Orientalistik, 4. Bd. 2. Absch.

کتاب‌الفهرست

تألیف
محمد بن اسحق الندیم

تحقیق
رضا تحبده



Iranistik, L. 1. Brill, 1968 شامل: ادبیات ایران باستان (از: ی. گرشویچ)، ادبیات فارسی میانه (از: مری بویس)، ادبیات مانوی در ایرانی میانه (از: مری بویس)، ادبیات بودایی و مسیحی (از: ا. هانزن) و غیره. دیگر تألیف شادروان احمد تفضلی است که ما تاکنون در این جستار چند بار بدان ارجاع داده و باز هم خواهیم داد. او در تألیف خود به سراسر ادبیات ایران پیش از اسلام: مادی، هخامنشی، اوستایی، اشکانی، مانوی، سغدی و پهلوی پرداخته است. در بخش ادبیات پهلوی بیشتر به متون بازمانده می‌پردازد و از ادبیات غیردینی و از دست رفته پهلوی تنها حدود سی اثر را که ترجمه‌های عربی و فارسی برخی از آنها در دست است شرح می‌دهد و از این رو کار او از این جهت کامل نیست. در اینجا باید از مقاله غلامحسین صدیقی نیز یاد کرد، اگرچه بیشتر درباره آثار از دست رفته فارسی دری در سده‌های نخستین اسلامی است....

این تعداد کتاب که فهرست آنها از نظر خوانندگان گذشت نتیجه یک بررسی کامل در همه آثار بازمانده به عربی و فارسی نیست و از این رو محتمل است که با بررسی کامل آثار موجود باز عنوان‌های دیگری یافت شود. به هر روی، اگر این تعداد کتاب را با آنچه در بخش اصلی این گفتار از آنها یاد شد، ولی تنها عنوان برخی از آنها در این فهرست تکرار گردید، روی هم کنیم و تعداد کتاب‌های موجود به زبان پهلوی را که بیشتر آنها

متون دینی و بازنویسی های متون کهن اند بدان بیفزاییم به چیزی نزدیک سیصد کتاب و رساله می‌رسیم.

از سوی دیگر، عنوان‌هایی که فهرست آنها در بالا آمد، کتاب‌هایی هستند که به دلیل اینکه منابع ما رسماً از آنها به عنوان ترجمه از پهلوی یاد کرده‌اند و یا نام مترجم یا خود عنوان و یا چیزی از سرگذشت آن کتاب بر اصل ایرانی آن گواهی می‌دهند، جزو آثار پهلوی شمرده شده‌اند. در حالی که در کتاب الفهرست انبوهی عنوان در زمینه‌های گوناگون و حتی در زمینه‌هایی که بیشتر ویژه تألیفات ایرانی‌اند یافت می‌شوند که هیچ توضیحی درباره اصلیت آنها و محتوای آنها و حتی گاه مؤلف یا مترجم آنها نیست، بلکه تنها عنوانی به زبان عربی در پیش روی ماست.

نگارنده کوچکترین تردیدی ندارد که از میان این انبوه کتاب‌های ناشناس نه دهها، بلکه صدها عنوان از آنها ترجمه از پهلوی‌اند و برخی دیگر براساس متون پهلوی تألیف شده‌اند. برای مثال، همان‌گونه که در پیش اشاره شد، بسیاری از آثار هندی نه مستقیم از سانسکریت، بلکه از راه ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بودند. همچنین همه آثار یونانی و لاتین مستقیم یا از راه زبان سریانی به عربی درنیامده بودند، بلکه برخی از آنها از ترجمه‌های این آثار به پهلوی و یا آثار مانی و بزرگان دین او جز آنچه مستقیم به پهلوی نوشته شده بودند، مهم‌ترین آنها که بسیار زیاد بودند بی‌تردید از آرامی و سریانی به پهلوی ترجمه شده بودند که بیشتر آنها از دست رفته‌اند. اگر غیر از این بود پیروان مانی در ایران به‌ویژه در میان اهل قلم در پایان زمان ساسانیان و آغاز خلافت اسلامی چندان زیاد نبودند.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱۴۵۱ - خلیج فارس در تاریخ

نام کتابی است حاوی گفتارهای که در مجمع منعقد شده در قبرس به سال ۲۰۰۰ خوانده شده بود. و اینک به مباشرت ل. پوتر L. Potter در امریکا انتشار یافته است (توسط Polgrave Macmillan).

به بخش اول عنوان «تاریخ خلیج و جامعه آن» داده شده است اگرچه در عنوان اغلب مقاله‌ها خلیج فارس آمده است. خلیج به طور مطلق در جغرافیای تاریخی و حتی جغرافیا و تاریخ معنی ندارد. مگر می‌شود گفت اقیانوس یا دریا و از آن اراده جای مشخصی را کرد. در تاریخ و تحقیق راه هر گونه «سوسه» را باید بست.

اما مقالات این مجموعه:

مقدمه از ل. پوتر

بخش اول

- ۱) باستانشناسی و تاریخ قدیم خلیج فارس از : D.T. Potts
- ۲) خلیج فارس در روزگار ساسانیان از تورج دریایی
- ۳) خلیج [فارس] در عهد اسلام: هماهنگی باستانشناسی و تواریخ محلی از D. Whitcomb
- ۴) ملوک هرموز از آغاز تا آمدن پرتغالی ها از محمد باقر وثوقی
- ۵) بندر بصره در قرون شانزدهم و هفدهم از R. Matthee
- ۶) عربها در ساحل ایرانی خلیج فارس از شهناز رضیه نجم آبادی
- ۷) جامعه خلیج [فارس]. نگاه مردمشناسانه بر خلیجی ها از W.O. Beeman

بخش دوم

- ۸) هماهنگی فرهنگی خلیج [فارس] و اقیانوس هند. نمای تاریخی: از م. رضا بهاکر عمانی
- ۹) خلیج فارس و کناره های سواحلی از عبدالشرف
- ۱۰) هند و خلیج [فارس] از نیمه قرن شانزدهم تا نیمه قرن بیستم از P. Risso

بخش سوم

- ۱۲) روابط هند و خلیج فارس از W. Floor
- ۱۳) عملیات عثمانی بر خلیج [فارس] از R. Amcomlee
- ۱۴) انگلیسها در خلیج [فارس]: از J.E. Peterman
- ۱۵) امریکا و خلیج فارس در قرن بیستم: از G. Sick

۱۱۲

۱۴۵۲ - کتابشناسی ساسانی

کثرت نشر کتابها و مقاله های مربوط به پژوهش های ساسانی به وجود آورنده کتابی شده است به نام *Bibliographia Sasanika*.

این مجموعه یکصد و هشت صفحه ای سه گرد آورنده دارد: اوآنجلوس ونه تیس (یونانی) - تورج دریایی - معصومه علی نیا. در سلسله کتاب های *Sasanika Series* انتشار یافته است.

افسوس به کتابها و مقاله ها شماره داده نشده تا دقیق معلوم باشد که چند نوشته در این دفتر معرفی شده است. تصور می کنم مشخصات چیزی بیش از هزار کتاب و مقاله در این دفترچه مندرج است. این تعداد فقط مربوط می شود به آنها که میان سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ انتشار یافته و آنهاست که این سه تن بدانها دسترسی یافته اند.

در زبان فارسی مخصوصاً به صورت مقاله و مخصوصاً از مقوله باستانشناسی مقاله‌های زیادی می‌باید وجود داشته باشد که شاید انتشار فهرست جداگانه از آنها با ترجمه عنوان مقاله به انگلیسی مفید و مؤثر باشد.

این کتابشناسی عاری از دو فهرست ضروری است: (۱) نام نویسندگان با ارجاع به شماره‌ای که می‌باید هر مدخلی داشته باشد

(۲) نمایه موضوعی: تاریخی و جغرافیایی و مدنی و زبانی که بسیار برای مراجعات ضروری است پایه‌گذاری این کار بزرگ و اساسی تحسین شدنی است و باید از مرکز دکتر ساموئل جردن برای پژوهش‌های ایرانی (دانشگاه ایروین - کالیفرنیا) سپاسگزاری کرد که به انتشار آن کمک کرده است، همچنین انتشارات مزدا. بر تروج دریایی آفرین باد که با ایجاد «ساسانیکا» فعالیت گسترده‌ای را در پیش دارد.

۱۲۵۲ - تغییرات در پوشش زنان

عمادالسلطنه سالور ذیل ماه ذی‌حجه ۱۳۲۷ قمری درباره پوشش زنان می‌نویسد:
«مد و طرح لباس و کفش و غیره بسیار در این یک سال تغییر کرده بعداً اغلب پیچه می‌زنند و دستی طوری می‌کنند که سر را قدری بلند کنند تمام صورت پیدا باشد. چادر. چادر سیاه تماماً عبائی است که خویش را ذرعی یک تومان تا هفت قران می‌خرند و اغلب شش ذرع قواره یک چادر است. حاشیه این چادرها بیشتر سفید، آبی و بنفش و غیره هم هست. این حاشیه را پهن و به الوان مختلف آرایش می‌دهند و از دور خیلی نمود دارد.»

چاقشور. چاقشور که معمول قدیم بود تازگی می‌خواهند بریندازند ولی هنوز معمول کلی نشده. آنها که نمی‌پوشند در عوض جوراب سیاه ساقه بلند می‌پوشند. کفس. کفشها نیم چکمه بلند که یا دو سگگ بسته می‌شود یا با یک سگگ. پاشنه‌های بلند مثل کفش‌های مادام‌های پاریس، نیم چکمه قرمز و زرد هم زیاد است. تمام این نیم چکمه‌ها را حالا گبرها می‌فروشند و از بمبئی می‌آورند، قیمتش از چهار تومان الی شش تومان. بعضی زنها گالوش هم می‌پوشند ولی کم شده. این لباس بیرون خانم‌های مد است.

روپند. روپند خیلی کم شده یعنی میان این قسم زنها که نیست ولی زن‌های کسبه و خانواده‌های بی‌ادا روپند می‌زنند. اهل خانه من تماماً روپند می‌زنند و نگذاشته‌ام پیچه بزنند. باری لباس داخل چادر اگر تابستان باشد پیراهن‌های خیلی با تفصیل می‌دوزند که

جلوی سینه را چین‌ها داده کاری می‌کنند که بلند بایستد و اغلب دکمه پیراهن را از پشت می‌اندازند یعنی شکاف پیراهن به پشت می‌افتد آستینش را گشاد و کوتاه. شلوار و جوراب. هم شلوار زیاد می‌پوشند هم جوراب بلند به تفاوت سلیقه‌ها. پارسال شلوارها را کوتاه کرده بودند که تا پائین کاسه زانو بیشتر می‌آمد. آن وقت جوراب بلند که تا نزدیک شلوار برسد.

تمبان و شلیطه. تمبان نمی‌پوشند فقط یک شلیطه بلند و چادر کمری. چارقد. چارقدها تمام مشمش و گارس، زمستان یگن می‌پوشند و خیلی روی او کار می‌کنند از دوختن رویان و غیره. تمام پول ایران به قیمت این لباس و زیورها به فرنگستان تشریف می‌برد. زیاده والسلاام.

۱۲۵۲ - سرگذشت نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانه‌های استانبول

دانشمند جوان توانا عثمان غازی اوزگودنلی که در دانشگاه مرمره تاریخ تدریس می‌کند ولی کوششی دائمی و تجسس‌پژوهشانه در کتابخانه‌های استانبول برای پیدا کردن و دست یافتن به منابع و مدارک تاریخی دارد اخیراً مقاله‌ای در هفتاد و چهار صفحه به عنوان «سرگذشت نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانه‌های استانبول» (آنکارا ۲۰۰۸) انتشار داد که فایده‌اخص ما برای کتابداران و محققان ایران است. مقاله به زبان ترکی است و می‌نویسد:

کتابخانه‌های ترکیه دارای غنی‌ترین مجموعه نسخه‌های خطی اسلامی هستند و شمار نسخه‌های عربی را یکصد و شصت هزار و ترکی را هفتاد هزار و فارسی را سیزده هزار برآورد کرده است یعنی مجموعاً دویست و پنجاه هزار و گفته است با توجه به زیادی مجموعه‌ها تعداد عناوین می‌تواند به ششصد هزار برسد. تعداد نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های استانبول را یکصد و چهل و شش هزار ذکر می‌کند.

۱۲۵۵ - جشن‌نامه ژاپونی رجبزاده

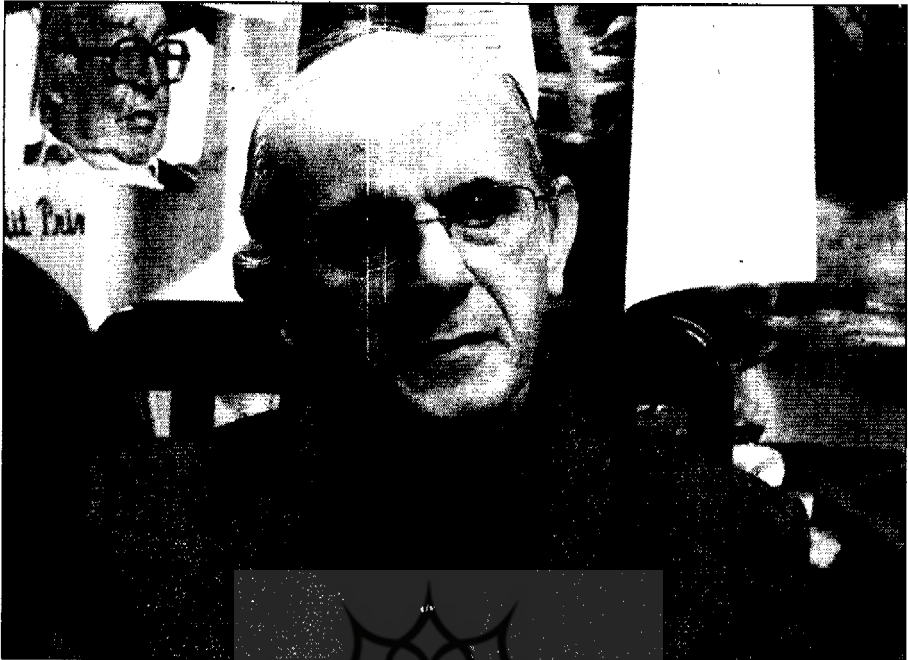
Journal of Iranian Studies (IRAN KENKYU).

Vol. 3 (2007), Essays in Honor of Dr. Hasham Rajabzadeh.

مقاله‌های فارسی:

- آب در کوزه: ه. رجبزاده

- واژگانی چند از پیشه‌های بومی ابهر: داریوش اکبرزاده



● دکتر هاشم رجبزاده (عکس از ستاره سلیمانی)

- سفر از منظر ادبیات جهانی: مریم قاسمی داریانی
- قیام‌های شیعی: کاظم موسوی بجنوردی
- و سیزده مقالهٔ ایران‌شناسی به زبان ژاپنی در زمینه‌های زبان‌شناسی ادبیات معاصر، فرهنگ عامه، تقویم زردشتی، تاریخ معاصر.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۳۵۶ - پهلوانی نانگ

نام کتابی است در آموزش خط و زبان پهلوی (اشکانی، ساسانی) در ده جلسه (۳۳۶ صفحه). مؤلف سید حسن آصف آگاه است از خاندان دل آگاه اشکوری و مدیر مجمع ذخائر اسلامی در شهر قم (۱۳۸۸) که آن را به شمارگان یک هزار نسخه انتشار داده. توجه مجمع ذخائر اسلامی به انتشار این کتاب را باید ارج گزارد. در سه‌ها هر کدام ده دوازده صفحه را در برگرفته و مابقی گزیده‌هایی است از چند متن پهلوی. و تفصیلی دربارهٔ هزوارش و تعریف و کاربردش (حدود چهل صفحه). پس از دستور زبان پهلوی آمده (۲۱۳ - ۳۲۳).

نصره‌الله امینی، متولد فروردین ماه ۱۲۹۴، قاضی، وکیل دادگستری، شهردار تهران (در دوره دکتر مصدق)، استانداری فارس (در سال ۱۳۵۸) در ۲۸ فروردین ۱۳۸۸ در واشنگتن (امریکا) درگذشت. این نامه‌ای است که یک سال پیش از مرگش از طهران خطاب به ایشان نوشتم.

طهران، پنجم تیرماه ۱۳۸۷ جناب آقای نصره‌الله امینی
دوست عزیز دیرینم ازین که خانواده گرامی شما مرا آگاه کردند که یکصدمین سال‌زاد روز شما در پیش است و به شما شادباش خواهند گفت بدین چند سطر پریشیده خاطر شریف را با یاد گذشته‌ها دمساز می‌کنم که سر دلبران را همیشه نباید در حدیث دیگران جستجو کرد.

اکنون نزدیک یا گذشته از پنجاه و پنج سال است که میانمان آشنایی دلپذیری آغاز شد و به دوستی دراز دامنی کشید. آخرین دیدارمان در کوچه باغ‌های باغ فردوس تجریش بود که حتماً بیش از بیست سال از آن گذشته است.

آن قدر که در حافظه کاویدم به یاد آوردم که شاید شادروان حسین واعظ‌زاده اراکی که با دوست فقید و همکار دانشمند محمد تقی دانش‌پژوه دوستی قدیم و قویم داشت موجب شد که من نیم قرن پیش از فیض سخن و گنجینه یادمانده‌های شما بهره‌ور شدم. شما پانزده سالی پیش از من دانشکده «حقوق» را دیده و مراحل قضاوت را گذرانیده و به وکالت دادگستری وارد شده و خدمات عمومی را پیشه کرده و سال‌های درازی از گفته‌ها و شنیده‌های نویسنده خاطرات و نالعات درس زندگی آموختید، همچنانکه نامه‌های او به شما - که به دست دختر نورچشمتان چاپ شده است گواه این مدعاست. جز آن شما همیشه با فضیلت ادبی (به معنی اعم آن) دمخور بودید و در محافل خاص آنها شرکت می‌کردید. دهخدا و قزوینی و بهار را خوب می‌شناختید و سعادت‌مندید که با علی اکبر دهخدا و مصدق عکس دارید، همچنانکه دوران خدمت نظام و وظیفه را با دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر یحیی مهدوی گذرانیده‌اید. چه بخت بلندی داشتید که در سرا و ضرای آن گونه وقت گذرانی با چنان مردان پاک فرشته‌خو هم‌نشین شده بودید و در آن دو سال از علوم اجتماعی و فلسفه حیات سخن‌ها رد و بدل می‌کرده‌اید.

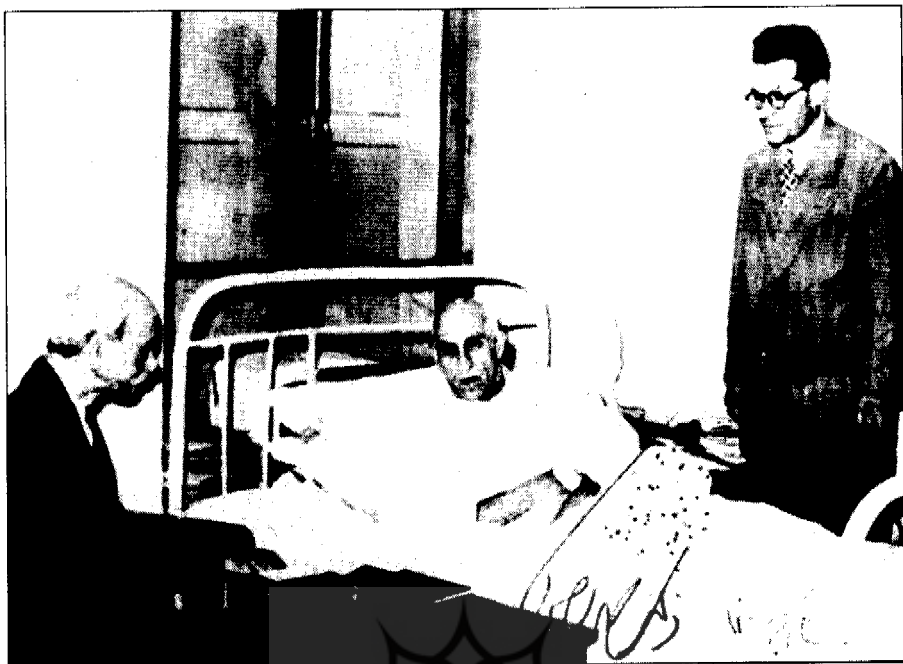
حتی شما محضر حکیم نامور، مشروطه‌دوست ممتاز، میرزا طاهر تنکابنی را درک کرده‌اید و یاد نمی‌رود که چون خواستید در عالم دوستی خواستاری مخلص را پاسخ گوئید مقاله دلپسندی درباره آخرین دیدار خود با آن مرد آزاده به هنگام بستری بودنش

احد بار ۱۲ اردلاد ۱۲۴۴

پیش از آنکه این کتاب را در دست
 آوردم در آن وقت که در آن
 محله ای که در آن وقت که در آن
 حال خون زایل می شد و در آن
 آن طوری شد که در آن وقت که در آن

۱۴۹۵ هـ - ۱۲۴۴ ق - ۳۲۰۰۰

عوض آنکه این کتاب را در آن وقت که در آن
 به رنگی که در آن وقت که در آن
 از طریقی که در آن وقت که در آن
 آن را به آن وقت که در آن
 آن را به آن وقت که در آن
 آن را به آن وقت که در آن
 آن را به آن وقت که در آن
 آن را به آن وقت که در آن



● نصرت‌الله امینی و علی اکبر دهخدا بر بالین دکتر محمد مصدق

در بیمارستان نجمیه نوشتید و افتخار چاپ کردنش را به من دادید و اکنون به یاد ندارم که آن را کجا درج و نشر کرده‌ام شاید در راهنمای کتاب.

نمی‌دانم آیا در این سال‌های دور بودن از ایران و ایامی که آدمی به طور طبیعی بیشتر با یاد گذشته‌ها روزگار را می‌گذراند چیزی از خاطرات دامنه‌ور خود بر کاغذ آورده‌اید؟ اگر چنان فرموده‌اید به حدّ مقدور جبران بفرمائید. تاریخ ما به سخن کسانی که قولشان می‌تواند ثقه باشد و روایت‌کننده صادق باشند نیاز دارد.

خاطرات شما گنجینه‌ای است. زیرا همیشه خوش حافظه بودید و چون قاضی بوده‌اید طبعاً کلامتان از متانت و سنجیدگی دور نمی‌شود و همیشه می‌خواستید که جانب حقیقت را فرو نگذارید.

شما جز مصدق، تقی‌زاده و دهخدا و دیگر رجال نامی بازمانده از عصر مشروطه و پس از شهریور بیست با بسیاری از رجال نشست و خاست داشتید ولی صدراشراف را بیش از هر کس می‌شناختید زیرا همشهری و شاید خویش شما بود. اگر خاطرات نوشته‌اید یا نگفته‌اید تا در «قوطلی برقی» بماند نمی‌گویم گناه کرده‌اید اما سهو کرده‌اید. شما را می‌شناختم به این که گناه کردگان را نمی‌پسندید.

امیدوارم شما که بصیر و تاریخ‌دان هستید چنان که انتظارست به نوشتن یا گفتن

یادمانده‌های خود پرداخته باشید و همان طور که از خواندن خاطرات دیگران لذت برده‌اید آیندگان را از خاطرات آینه‌نمای خود بی‌بهره نگذارید.
اگر حضرات ابوالحسن صدر و هلی صدر را دیدید یا تلفن کردند بفرمائید که فلانی جوایای حالتان بود. با تجدید مراتب احترام. ایرج افشار

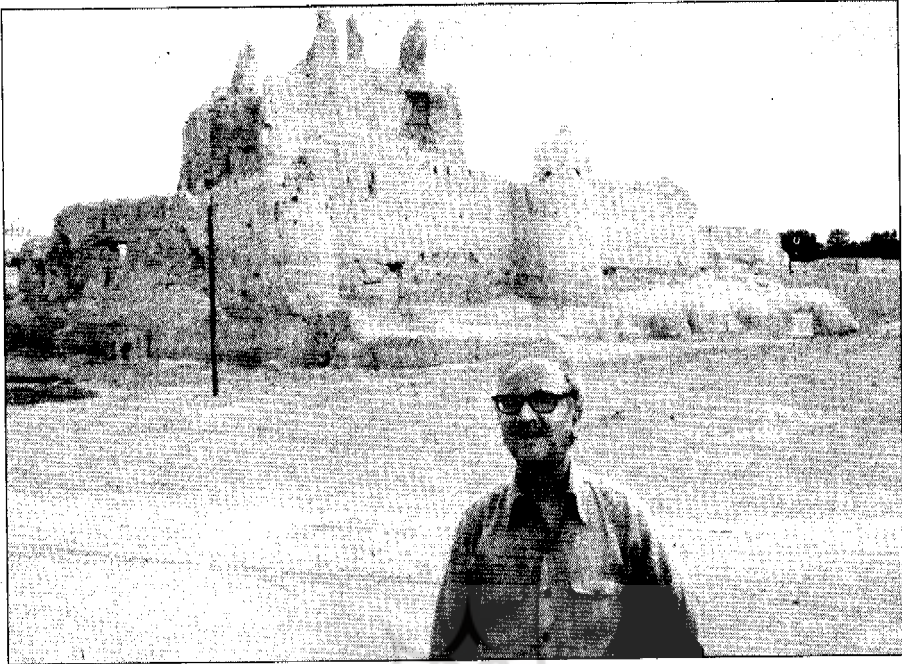
۱۲۵۸ - خاطرات یا تلفیقات

چون در مجله‌ای خبر نشر کتاب «از رضاشاه تا محمدرضا شاه پهلوی - مشاهدات و خاطرات میرزا جواد خان عامری - معین‌الممالک - شنیده، پژوهیده و نوشته دکتر هوشنگ عامری» ذکر شده بود نسخه‌ای تهیه کردم تا مگر از خاطرات عامری (به مفهوم واقعی آن) بهره‌ور شوم. مثلاً صحبتی شده باشد دربارهٔ مقدمات هجوم انگلیس و روس و طرز برخورد رسمی و غیررسمی رضاشاه با آن واقعهٔ عجیب.
اما دیدم تقریباً کتاب «پژوهیده» فرزند ایشان دکتر هوشنگ عامری از روی کتاب‌های شناخته شده در دست همگان است و در حقیقت تلفیقاتی است از چند کتاب. به قول باستانی پاریزی «موتازالتواریخ».

باری عنوان خاطرات میرزا جواد عامری معین‌الممالک که روی جلد رنگین کتاب نوشته شده از شگردهای ناشران است نه گویای درون کتاب. معین‌الممالک گویا لقب پدر عامری بوده و قوام‌السلطه به او داده بوده است.
کاش چند موردی که درین کتاب پژوهیده، به عنوان روایت از عامری نقل شده است به رسم فرنگی گفته شده بود در چه تاریخ گفته یا در کدام مقاله نوشته شده بوده است و مؤلف در چه سنی از پدر خود آنها را شنیده بود.
چند سالی است که اعضای قدیمی وزارت امور خارجه قلم به دست گرفته‌اند و کتاب می‌نویسند. از این حیث عیبی ندارد. از قدمای وزارت خارجه در عصر رضاشاه به استثنای عبدالحسین مسعود انصاری و مشفق کاظمی و شاید یکی دو تن دیگر در این رشته نوشته‌ای دیده نشده است.

۱۲۵۹ - فهرست نسخه‌های خطی عربی، ترکی، فارسی دانشگاه زوریخ

فهرست نود و چهار نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ دانشگاه زوریخ هست در سال ۲۰۰۸ انتشار یافت (اتر هاراسوویتز، ویسبادن آلمان).
بیشتر نسخه‌ها نشان از عثمانی دارد. و در آن میان کتاب‌های تدریسی زیادتر است.



● دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (عکس از بهرام افشار)

چون کتابخانه‌های نسخه خطی دار باید آن را داشته باشند مشخصاتش را می‌آورد:

Arabische, Türkische und Persische Handschriften. Reschrieben von Tobias Nünlist... Wiesbaden, 2008.

در میان نسخه‌های فارسی، نسخه چشمگیری دیده نشد.

۱۴۶۰- تاریخ از پشتوانه‌های شفیعی کدکنی

فرزندم بهرام که شیفته شعر و سخن شفیعی کدکنی است در سفر بهار امسال از شفیعی عکسی انداخته است که در آن تاریخ و شفیعی ترکیب شده‌اند. اینجا قلعه ساسانی شهر نائین است. بهرام چون از علی دهباشی خواسته است که این تصویر را چاپ کند این چند کلمه را نوشتم. گنبدکی که در سمت راست قلعه از دور دیده می‌شود بخش زمستانی یکی از حسینیه‌های شهرست. این قلعه دیرینه‌سال در میان شهر قرار دارد.

۱۴۶۱- نامه‌های هنینگ و تقی‌زاده

میان این دو دانشمند نامه‌های زیادی رد و بدل شده است. در میان اوراق تقی‌زاده که

به دست من رسید اصل هشتاد و هشت نامه از هنینگ و مسوده یا ماشینی چهل و سه نامه از تقی زاده یافتم که خوشبختانه با همکاری علمی تورج دریایی و مساعدت های نادر مطلبی کاشانی و خانم پاتنه آرنجبر محمدی آمادگی پیدا کرد و در انتشارات مزدا (احمد جباری) در امریکا چاپ شد. از دوست فرهنگ نواز نادر رستگار باید تشکر کرد که به انتشار آن مساعدت کرده است.

نامه ها اغلب در مباحث مربوط به ایران باستان است. از مردان تاریخی مباحثی درباره زردشت و مانی و اردوان و شاپور هست و از لغات واژه هایی در زبان های ارمنی، اوستایی، پارسی باستان، بابلی، چینی، قبطی، یونانی، خوارزمی، پهلوی، نوی، سانسکریت و سریانی. مانوی ایغوری و اطلاعاتی درباره گاه شماری زردشتی. به همراه این نامه ها که همه به انگلیسی است مدارک مرتبط را گردآورده و تقدیم کرده ام که عبارت است از:

(۱) سال شمار زندگی آن دو دانشمند.

(۲) نمونه ای از واژه نامه اشتقاقات زبان فارسی که هنینگ تألیف می کرد و به زبان فرانسه بوده است.

(۳) نامه ها و گزارش ها درباره آن واژه نامه که در میان آنها دو نامه از دکتر محمد مصدق است و یکی از سهید فضل الله زاهدی.

(۴) معرفی رجال ایرانی که نامشان در نامه ها دیده می شود و برای آگاهی ایرانیان خارج از کشور که کتاب را خواهند خواند ضروری بود (حسین علاء، علی اکبر دهخدا، دکتر منوچهر اقبال، علی سهیلی و دیگران).

امید هست که این مجموعه به ترجمه فارسی درآید تا آسان در اختیار ایرانیان باشد. عنوان کتاب در زبان انگلیسی:

Scholars and Humanists,

Iranian Studies in Henning and Taqizadeh Correspondence 1937 - 1966.

Costa Mesa Publishers, 2009. 318 p.

۱۴۶۲ - جشن نامه نویسی

چهار پنج سال است که از اطراف درخواست تلفنی یا کتبی نوشتن مقاله برای جشن نامه فلان دانشمند می شود.

همین دیروز از دانشگاه یکی از شهرستان ها، مردی عجول و جوان که معلوم بود

مسئولیتی برای اجرای کار بدو داده شده است تلفن زد و گفت که برای فلان دانشمند می باید جشن نامه گردآوریم. گفته اند که شما هم باید مقاله ای بدهید. فرصت هم کوتاه معین کرد. همین تلفن موجب شد که این چند کلمه را برای آگاهی پردازندگان به این گونه کارها بنویسم.

هرچه در این زمینه های نوظهور (برای ایرانیان) از فرنگ اقتباس می شود بالطبع مقدار زیادی رنگ بومی پیدا می کند و به همین ملاحظه است که در بعضی از جشن نامه ها مصاحبه های مطول از همان شخصی درج می شود. در حالی که کتاب می باید ارمغانی باشد بدو.

معمولاً میان واضعین اصلی این گونه ارمغان رسم اصلی آن است که گیرنده جشن نامه به حد ممکن از چنان کاری آگاه نباشد تا موقعی که کتاب بدو تقدیم می شود جنبه تازگی و اہجاب داشته باشد. به قول همان فرنگیها «سورپریزی» باشد. اما در ایران معمولاً موضوع از همان آغاز جنبه مکشوف و علنی دارد. این نویسنده به آن نویسنده می گوید که برای جشن نامه فلان کس مقاله ای نوشته ام و به تدریج در شهر می پیچد که چنان جشن نامه ای انتشار خواهد یافت با چنان مقاله هایی.

یک بار نوشته بودم یکی از ایرانیان چون شنیده بود برای فلان ایرانشناس فرنگ جشن نامه ای گردآوری می شود نامه ای مستقیم به آن ایرانشناس نوشته بود که من هم مایلم مقاله ای بنویسم و بفرستم. از آن نامه شست آن ایرانشناس آگاه شده بود که دانشجویانش به آن کار پرداخته اند.

عموماً گردآورندگان جشن نامه ها و حتی یادنامه ها، دانشجویان و برکشیدگان دانشمندی خواهند بود که از آن استاد بهره برده اند. پس در صدد برمی آیند تا مگر حقوق برخورداری از تعلیمات او را گزارده باشند.

۱۳۶۳ - نامه کریستوفر بورکل استاد ادبیات فارسی (برن)

موری - ۲۰۰۹/۷/۲۲

دوست عزیزم آقای افشار

خیلی وقت است می خواستم به شما نامه نویسم - نشد. علت این که امروز می نویسم این است که هنگام برچیدن یک دولابچه در اتاقی زیرزمین نامه هایی از قلم جمال زاده پیدا کردم که خیلی وقت پیش از ژنیو به بنده رسانده است. این مکتوبات را به شما ذکر کرده بودم و گفتید که لطفاً به من برسانید ولی آن وقت پیدا نکردمش. امیدوارم هنوز

سودی ۲۲/۷/۲۰۰۶

دوست عزیزم آقای افشار

خیلی وقت است و میخواستم بشی نامه انویسم - نشد

علت ایی که امروز مینویسم اینست که

هنگام برجیدن یک دو لایه در اتاقی زیر ریس نامه هائی

از قلم جمالزاده پیدا کردم که خیلی وقت پیش

از ژنیو بنده رسانده است. این مکتوبات را بشما

ذکر کرده بودم و عقید که لغتایت برسانید ولی آنوقت

پیدا نکردش امیدوارم هنوز برای تان اصیت داشته

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

باشد

عرض میکنم که از سن سال ۶۰۲ یا مجموعه مقالات^ی

ایرانشناسی که بیشتر بزمانهای مختلف منتشر شده برباران

ابطالیائی چاپ شده و اسال چاپ جدیدی از

زجه آلدانی من از «مفرد و شیرین» دو منتخب

من از دیوان میلاد الدین روسی (برن ۱۹۸۰ Licht und Reiz) و
موضوع (Traumbild des Herzens ۱۹۹۲) هم اخیراً چاپ مجددی دیده
آید. ظاهراً که با وجود پیر شدن که با شما سلامت
میلنم حالتان خوب و رضایت بخش است
با سلامات دوستانه آرزو مند هستم و توفیقتان

مخلصانه
Christoph J. J.

۷۵: کتابهایی که منظمه اقامت اخیر خود خرید
داز شما بعنوان هدیه گرفته بودم در همانخانه
گذاشته بودم و از کسی آنها خواسته بودم که بی
برساند ولی متأسفانه هیچ وقت نرسیده (غیر از
لغتنامه دهخدا که از طرف فریستان من فرستاده
و بحال کاملاً خوب اینی رسیده)

برای تان اهمیت داشته باشد.

عرض می‌کنم که از من سال ۲۰۰۲ یک مجموعه مقاله‌های ایرانشناسی که بیشتر به زبان‌های مختلف منتشر شده به زبان ایتالیائی چاپ شده و امسال چاپ جدیدی از ترجمه آلمانی من از خسرو و شیرین، دو منتخب من از دیوان جلال‌الدین رومی Licht und Reigen (برن ۱۹۸۰ و مونیخ ۱۹۹۲) Traumbiloides Henzens هم اخیراً چاپ مجددی دیده. امیدوارم که با وجود پیر شدن که با شما مساهمت می‌کنم حالتان خوب و رضایت‌بخش است. با سلامات دوستانه آرزو مند صحت و توفیق تان

مخلصانه Christofer Burgel

PS: کتاب‌هایی که هنگامه اقامت اخیر خود خریده و از شما به عنوان هدیه گرفته بودم در مهمانخانه گذاشته بودم و از کسی آنجا خواسته بودم که به من برسانند ولی متأسفانه هیچ وقت نرسیده (غیر از لغتنامه دهخدا که از طرف فرهنگستان برن فرستادند و به حال کامل خوب اینجا رسیده).

۱۴۶۲ - آماری از نسخه‌های کتابخانه سلطنتی

این اواخر نسخه خطی تاریخی درباره عصر فتحعلی شاه دیدم که نام آن را از یاد برده‌ام. بر پشت آن یادداشتی بود از خانباامشار در تاریخ ۱۳۱۷/۴/۲۰ به این عبارت: «این جزوه در سال بیست و سوم جلوس فتحعلی شاه نوشته شده است و کتابخانه سلطنتی که در آن تاریخ احصا شده شماره آن پنج هزار و ششصد جلد بوده یعنی با مرقعات. خ. مشار ۱۳۱۷/۴/۲۰.» تصور می‌کنم که در سازمان اسناد ملی آن را دیده باشم.

عبارت متن که به اشارت یادداشت مشار دیده شد چنین است:

«وقتی عرض کتابخانه مبارکه در نظر... جناب سعادت انتساب معتمدالدوله العلمیه مقرر گردید از کتاب‌های مشهور نظم و نثر که اکثر مذهب و مزین و به خط کتاب صاحب فن بود با مرقعات به خط خوش نویس‌های معروف پنج هزار و ششصد جلد معروض افتاد.»

سال بیست و سوم جلوس فتحعلی شاه می‌شود ۱۲۳۵ یعنی بیست سال پیش از درگذشت او.

۱۴۶۵ - فخرالاشراف صفوی کاتب کوفی نویسنده

خداداد رضاخانی نسخه‌ای از قرآن چاپ سنگی مورخ ۱۳۲۲ به خط کوفی و گاه

نسخ آورد که زین العابدین بن فتحعلی بن عبدالکریم خوبی خطاطی کرده و رسالهٔ احیاء الخط تألیف خود را در زمینهٔ شناساندن خط کوفی بدان ملحق ساخته است.

در پایان این قرآن که به فرمان مظفرالدین (مورخ شعبان ۱۳۲۲) در قطع رحلی به چاپ رسیده است کاتب خود را خادم‌الملة البیضا زین العابدین الشریف الصفوی معرفی می‌کند. بنابراین، همان کسی است که عریضهٔ رسالهٔ مانندی به خط نستعلیق خوش از او به ناصرالدین شاه در دفتر تاریخ (جلد سوم) به چاپ رسیده و در خطبهٔ آن خود را «احقر خدام شریعت طاهره زین العابدین الصفوی فخرالاشراف» نام برده و درخواست مساعدت مالی از شاه داشته است.

در پایان قرآن چاپ شده مهر «فخرالاشراف» دیده می‌شود. مشخص است که آن قرآن را در مدت ده سال (۱۳۱۲ - ۱۳۲۲) نوشته بوده است و در فرمان مظفرالدین منع شده است که به مدت بیست سال کسی حق طبع آن را نخواهد داشت مگر شخص کاتب.

۱۲۶۶ - نگاهی به عقب

مرحوم علی وثوق پسر وثوق‌الدوله دو سالی پیش از درگذشت این دفترچه را به من لطف کرد. مرد شوخی بود و از نمونهٔ نقاشی و نامی که بر یادداشت‌های خود گذاشته است حالات او را می‌توان دریافت.

۱۲۶۷ - لطیفهٔ «بی‌کتاب»

دوست گرامی عبدالکریم تمنا هروی شاعر توانای افغانی (مقیم تهران) به جناب کریم اصفهانیان قطعه‌ای فرستاده است با امضای «بی‌کتاب». بی‌اجازه نقل می‌شود:

جناب ایرج افشار بنده را فرمود
ز هر کتاب که در دسترس بود ما را
بدون چون و چرا، آن جناب می‌دهدت
چو گفتمش نگرفتم اگر جواب درست
به هر کسی اگر او را بود حساب و کتاب
کتاب‌های نکو بی‌حساب می‌دهدت
کتاب بارهٔ محروم و بی‌کتاب تویی
که اصفهانی دانا، کتاب می‌دهدت
به خنده گفت مخور غم جواب می‌دهدت
به شوق و رغبت کامل، کتاب می‌دهدت

۱۲۶۸ - بین الاذهانیت

در شمارهٔ ۳۹ پاییز ۱۳۸۶ مجلهٔ «پژوهش زبان‌های خارجی» نشریهٔ دانشکدهٔ زبان‌های خارجی دانشگاه تهران در مقاله‌ای از آقای رضا غلامحسین زاده به عنوان



«حافظ و منطق مکالمه رویکردی "باختینی" به اشعار حافظ شیرازی» این عنوان فرعی مقاله جالب نظرست: «رابطه بین الاذهائیت، من - دیگری و انسان شناسی فلسفی باختین».

جای چنین مقاله‌ای در مجله‌های دانشکده‌های ادبیات بود که محققان ادبیات فارسی آن را بخوانند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۳۶۹ - القاب مکرر در دوره قاجاری *تال جامع علوم انسانی*

یکی از مشکلات شناخت افراد اداری و مشخص دوره قاجاری که گاه موجب تخیل می‌شود تعدد القاب همسان است. البته القاب همسان که به توالی و پس از تغییر یا وفات صاحبان لقب به دیگری رسیده باشد (مانند شش مشیرالدوله و دو قوام السلطنه و نظایر آنها) با توجه به تاریخ انتقال لقب دشواری چندان به وجود نمی‌آورد. اما لقب‌های همسان در یک زمان مایه تعجب و اشتباه کاری است.

تاکنون دو کتاب القاب انتشار یافته یکی از دکتر کریم سلیمانی و دیگری گردآوری دکتر اصغر مهدوی با توجه به رساله دانشگاهی خانم پری ناز شهناز و تنظیم و آراستگی قمی‌نژاد (تهران، ۱۳۸۸). چون نگاهی بدان انداخته شود به خوبی مشاهده می‌شود که

همسانی القاب تا چه پایه است.

در خاطرات عمادالسلطنه (حسینقلی سالور - برادرزاده ناصرالدین شاه) موردی مطرح شده است که مربوط به خود اوست و عهد احمدشاه. آن را برای الحاق به دو یادداشتی که درباره القاب بر آن دو کتاب نوشته‌ام در این جا می‌آورم.

پنجشنبه ۲۳ شعبان [۱۳۳۵] در روزنامه ستاره ایران جزو وقایع اصفهان اسامی اشخاص مهدی خان نامی را به لقب عمادالسلطنه نوشته بود... دیروز دو سه فرمان و روزنامه ایران مورخه ۸ رمضان ۱۳۰۴ که این امتیاز را در آنجا ذکر کرده از میان یخدان درآوردم [مرادش فرمان عمادالسلطنگی خودش است و ذکر آن در روزنامه].
[چون در این روز عمادالسلطنه به سلام رفته بوده است فرصتی می‌یابد و به شاه می‌گوید].

«این حرف‌ها که تمام شد من عرض کردم که سی سال است شاه شهید این لقب را به بنده مرحمت فرموده و از القابی هم نبود که مکرر شود. حال در اصفهان و خراسان بعضی‌ها به خودشان این لقب را داده‌اند. عریضه در این خصوص عرض کرده‌ام. به حکم عدالت دستخط بفرمائید که اگر تا دو ماه دیگر کسی فرمان و دستخطی در این باب دارد به نظر اولیای دولت برساند تا اگر مقدم بر اسناد و فرامین بنده است بنده لقب را واگذار کنم. والا اولیای دولت کسی را به این لقب نشناسند. بعد یک دستخط شاه شهید و روزنامه سابق‌الذکر را نشان دادم.

شاه فرمودند خودت بخوان. خواندم فرمودند کسی از شما سند نمی‌خواست و یقین بود که همین‌طور است. صاحب اختیار و سایرین در این زمینه صحبت‌های طولانی نمودند یعنی از تعدد القاب. شهاب‌الدوله گفت خوب است به شما لقب دیگر مرحمت شود. گفتم ابداً همچه کاری را میل ندارم زیرا من به این اسم معروف هستم و درست سی سال است که همه کس مرا به این اسم می‌شناسد.

شاه فرمودند حوض کردن لقب که بسیار کار بی‌مزه‌ای است و بسا اشکالات هم در باب اسناد و نوشتجات و آنچه متعلق به آن آدم است پیدا می‌شود که حلش مشکل است. مثلاً سپهسالار چند لقب داشته، سپهسالار، سپهدار، سردار معظم، نصرالسلطنه و غیره. بعد از لقب امیرکل که به سردار جلال کردستانی داده شده همین‌طور از لقب اعتضادالسلطنه که امیر اقدس شده. اما این حرف‌ها را قسمی می‌زد مثل آن که خودش این القاب را نداده در حالی که با دستخط و فرمان خودش باید لقب داده شود.

لقب زنها. بعد فرمودند بعضی لقب زنها قشنگ است مثلاً (مهر ارفع که واقعاً لقب



● سنگ گور زنانه

خوبی است و من خیلی خوشم آمده. فرمودند اما القاب آن قدر زیاد شده که دیگر هیچ شأنی ندارد. من عرض کردم قدیم کم بود و آنچه در تاریخ می نویسند بیشتر القاب همان بوده که آخرش به دولت تمام می شده و آنها هم با سلاطین آل بویه است که اول آنها عمادالدوله و معزالدوله و رکنالدوله بودند.

۱۴۷۰ - سنگ گور زنانه

چیتاب آبادی زیبایی است نزدیک به یاسوج، پس از نقاره خانه. آنجا امامزاده ای است. میان گورستانش (سال ۱۳۷۹) که می گشتم سنگ گور چشمگیری بیابم به سنگی برخورددم از آن بانویی که بخشی از نامش به سبب شکستگی سنگ از میان رفته ولی «... شاه بنت مرحوم نجفعلی چیتابی به تاریخ ۱۱۳۲» خوانده می شود. به طوری که ملاحظه می شود بالای سنگ گور، نگاره مانند زنی حجاری شده است. در حالی که بر سنگ گور زنان معمولاً شکل شانه و سورمه دان و امثال آنها را نقش و نقر می کرده اند.

چهار سال پیش که بدان آبادی رفتم دست به تغییر و تعمیر ساختمان زده بودند و تخته سنگ گورها به وضع بدی روی هم ریخته بودند و بسیاری شکسته شده بود.

نمی‌دانم این سنگ باشد یا نباشد. عکس آن را به چاپ می‌رسانم.

۱۳۷۱- نوشته‌های تاریخی و اساطیری از پرویز غیبی

همه در بیلفلد آلمان چاپ شده است. و بیشتر مربوط به ایران باستان. فهرست آنها آورده می‌شود که پژوهشگران ایران از نشر آنها آگاهی داشته باشند.^۱
(آنچه میان پراتز پس از عنوان‌ها آمده برای اطلاع‌یابی بر موضوع مطالب است)
خرده مقالات

جزوه ۱: شماره‌های ۱-۴ (انتشارات نمودار ۱۳۷۲)

۱. دوروشنگری در باب برزویه طیب

۲. دعوت (داستان کوتاه)

۳. سیاست و زبان (ترجمه از جرج ارول)

۴. ازدواج با محارم در ایران

جزوه ۲: شماره‌های ۵-۱۰ (انتشارات نمودار ۱۳۷۳)

۵. ایران، معنی و کاربرد آن

۶. خون سیاوش

۷. آنان (Onanie استمناء)

۸. خواهر قباد

۹. شرح یک بیت از حافظ (ماهی که قدش به سرو می‌ماند باز...)

۱۰. هارون و زبیده

جزوه ۳: شماره‌های ۱۱-۲۹ (انتشارات نمودار ۱۳۷۴)

۱۱. گزارش یسنا

۱۲. جلال‌الدین میرزا و کتاب او

۱۳. قتل جمشید

۱۴. ضحاک

۱۵. در پس یک اسطوره (هم درباره ضحاک)

۱۶. مناره (به معنی چراغ پایه)

۱۷. شرح جمله‌ای از بندهش (اندر چگونگی زمین‌ها)

۱۸. ربع مسکون

۱۹. ادیسی و روجر (ترجمه و برگرفته از کتاب Erich Rackwitz)
۲۰. رژیم سابق (مبحثی اجتماعی - سیاسی)
۲۱. ادبیات نژادپرستانه در ایران
۲۲. سره نویسی
۲۳. ویراستن یعنی چه
۲۴. حاجی آقا (داستان کوتاه)
۲۵. ابراهیم و پیرمرد گبر (تعلیقی بر داستان بوستان)
۲۶. شاهزاده و عروس (سبب دخمه گذاری)
۲۷. تاریخ الوزراء قمی (در اهمیت آن متن)
۲۸. دستور پیر و شاه برنا (نظام الملک)
۲۹. دوره قاجار: عصر انحطاط ؟ (ترجمه از الساندر و بوزانی)
- جزوه ۴: شماره های ۳۰ - ۳۷ (انتشارات نمودار ۱۳۷۸)
۳۰. چشمه خورشید (ترجمه مقاله V.F. Bücher)
۳۱. سروده مروارید (سرودی که برای توماس در کتاب اعمال توماس آمده)
۳۲. دستی از غیب (جنبه عرفانی و تمثیلی آن)
۳۳. دور شهر گرداندن (نوعی مجازات)
۳۴. حدیثی از پیغمبر در نهمی گریستن بر مردگان (ترجمه از نوشته فریتز مایر)
۳۵. اشک دان (در مراسم سوگواری)
۳۶. امرد بازی در ایران
۳۷. در پیرامون ادبیات فارسی در قرن نوزدهم
- جزوه ۵: شماره های ۳۸ - ۴۱ (انتشارات نمودار ۱۳۷۸)
۳۸. دشنام زردشت (درباره مرزیدن وارونه)
۳۹. زنان سمتری
۴۰. وطنی بهیمه
۴۱. انحراف از عشق
- رساله های منفرد

سوگواری و مراسم آن در ایران (انتشارات نمودار ۱۳۷۳).

یادگار زریران (انتشارات نمودار ۱۳۷۵) در ۱۰ صفحه و ۶. این عنوان باز چاپ پیدا کرد اما به صورت مفصل تر در ۲۸ و ۱۵ صفحه.

آمدن شاه بهرام ورجاوند (انتشارات نمودار، ۱۳۸۰).
گزارش شطرنج (انتشارات نمودار، ۱۳۸۰) در پژوهش‌های ایران‌شناسی جلد ۱۷
تجدید چاپ شده.
مقدمه بر رباعیات خیام (از تالکوت ویلیامز) (انتشارات نمودار ۱۳۸۱).

۱۳۷۲ - مصدق در مالیه

از اولین خدمات دکتر مصدق تصدی اداره تطبیق حوالجات وزارت مالیه و متعاقب آن معاونت آن وزارتخانه و سپس مسؤولیت آن وزارتخانه به عنوان وزیر بود. چون اقدامات او در آن وزارتخانه هر سه مرتبه جنبه ایجاد تحرک و تغییر (تقریباً انقلابی) داشت موجب تشنج‌هایی شد که خود جریان آنها را در خاطرات و تألمات گفته است. در آن زمان یکی از اعضای عالی‌رتبه وزارت مالیه حسینقلی عمادالسلطنه سالور بود که خاطراتی از خود بر جای گذاشته است و به صورت کامل با همکاری دلپسند آقای مسعود سالور انتشار خواهد یافت. اینک مطلبی را که او درباره گوشه‌ای از جریانها نوشته است برای آگاهی مورخان زندگی مصدق آن دوره نقل می‌کند:

مصدق السلطنه و مجلس مشاوره عالی

«بعد از ظهر هم رفتیم که فهمیم الدوله و مخبر همایون^۱ و ممتاز همایون آمده بودند. بعد مصدق السلطنه معاون مالیه آمد که آن سه نفر ابدأً تواضع برای او نکردند. بعد ترجمان الدوله آمد که او و آن سه نفر اول طرف تهمت^۲ هستند. این مجلس برای رسیدگی به امورات راجع به تقصیرات آنها بود که مصدق السلطنه آن تقصیرات را معلوم داشته و باید بدارد. پنج نفری که رئیس الوزراء و وزیر مالیه برای رسیدگی معلوم کرده بودند یک یک رسیدند. آنها ذکاء الملک رئیس تمیز، میرزا احمدخان مدعی العموم محاکمات خارجه^۳ میرزا داودخان عضو اداره تطبیق حوالجات، آقا شیخ احمد عضو معارف، میرزا رضاخان نائینی عضو تطبیق حوالجات [بودند] که آخری دارای ظاهری بسیار تلخ و بدعق است.

مصدق السلطنه و مدعی العموم

اول مجلس قدری صحبت کردند که ما تکلیفمان را نمی‌دانیم و اندازه اختیارات را

۱. مخبر همایون - میرزا ابوالحسن خان فرزند میرزا اسماعیل خان اعتبارالسلطنه در ابتدا کارمند وزارت خانه و سپس در خزانه‌داری مشغول کار بود و نام خانوادگی بزرگی امید داشت (م. سالور)
۲. یعنی مصدق آنها را درستکار نمی‌دانست.
۳. ظاهراً میرزا احمدخان اشتری. (ا. افشار)



● مصدق در دوران والی‌گری فارس

معلوم نکرده‌اند. نمی‌دانیم از روی چه دستورالعملی داخل کار بشویم و غیره و غیره. یعنی حرف‌هایی زدند که کار به تعویق بیفتد. مصدق‌السلطنه و فهیم‌الدوله قدری حرف زدند و بالاخره همگی از اطاق خارج شدیم که آنها تنها شور کنند. من با مصدق‌السلطنه به اطاق مدعی‌العموم رفتیم که سعدالسلطنه^۱ هم آمد. سایرین را با مشیر اکرم به اطاق دیگر فرستادم. اما مشیر اکرم چون فضول است آنجا آن قدر نماند و به همین اطاق آمد که هم بداند ما چه می‌گوئیم، هم تملق از مصدق‌السلطنه کرده باشد.

آنجا از مصدق‌السلطنه قدری حرف پرسیدم به‌خصوص راجع به تحدید تریاک و اجاره‌تومانیانس که یک قسمت تقصیرات آن چهار نفر را از این بابت می‌داند. چند راپورت و حکم که در این خصوص صادر شده بود نشان داد که تقصیر ممتازالدوله وزیر مالیه وقت به نظر من کمتر از اینها نمی‌آمد. ولی مجازات در ایران مرحوم شده و مملکت بدون مجازات همین شده است که ما داریم و خوردن و بردن مال امروز دولت کار یک شاهی صد دینار نیست. وقتی بخورند ده هزار و پنجاه هزار تومان است، و الان برای کار تحدید تریاک می‌شود که چهار صد هزار تومان ضرر دولت شده باشد و بشود. ولی نمی‌توانند و نخواهند توانست مقصر را از روی واقع پیدا کنند و بعد هم مجازات نمایند.

۱. از اقوام نزدیک قوام‌السلطنه و عضو وزارت مالیه بود. (ا.ا.)

نظر هیأت منتخبه

هیئت منتخبه بعد از یک ساعت کاغذی به هیئت وزرا نوشتند و پاکت آن را بردند و ما دو مرتبه به آن اطاق رفتیم. غروب رسید پاکت را آوردند که مخبرالملک خودش نوشته بود و جواب ماند به روز شنبه.»

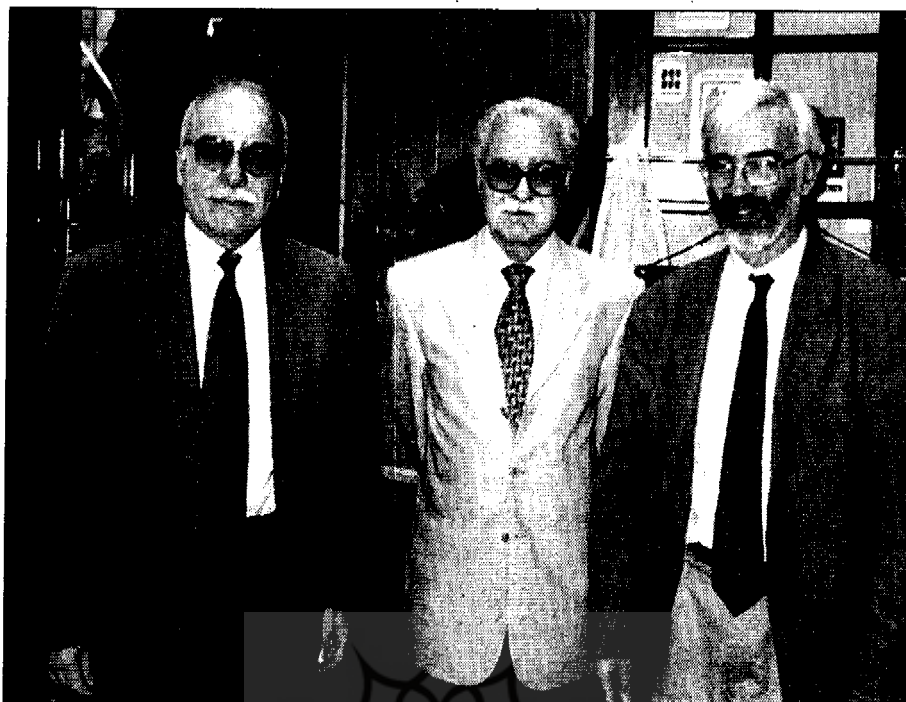
۱۲۷۳ - شورش لرستان

نام کتابی است به گردآوری آقای یدالله ستوده، با خوش سلیقگی تمام (۱۳۸۸). مسبب تنظیم این کتاب تاریخی به دست آمدن منظومه‌ای است که علی محمد خان شریف‌الدوله از وضع شلوغی لرستان در دوران حکومت خود (۱۳۰۳ قمری) که از سوی قوام‌السلطنه بدان صوب رفت و حوادثی سخت و خونین را پشت سر داشت. نسخه این منظومه (البته کاملاً سست) را که صحافی بروجردی به نام علی محمد در ذی‌قعدة ۱۳۴۳ (تیر ۱۳۰۴) برای خود کتابت کرده (البته بدخط) آقای ستوده فصل اصلی این کتاب قرار داده و با توانایی حواشی خوبی به مناسبت اشارات مندرج در ابیات بر آن افزوده است و چه عکس‌های ممتازی را از این جا و آن جا به دست آورده و آذین کتاب کرده است.

از ص ۲۱۵ مجموعه‌ای است از ۱۲۳ سند که از هر گوشه‌ای به دست آورده و مربوط به سال‌های ۱۳۳۲ قمری (احمدشاه) تا ۱۳۳۴ شمسی و ناظر به ناامنی‌ها، زدوخوردها، شکایت‌های طوایف مختلف محل است و طبعاً هر یک برای گوشه‌ای از تاریخ مردم لرستان ارزشمندست و با این کار همّت تاریخ‌دوست خود را در این صفحات ماندگار ساخته است.

در این بخش نیز بسیاری عکس دیدنی چاپ شده است. کاش آقای ستوده زیر کلیه عکس‌ها شماره ردیف داده و فهرستی جداگانه از آنها را به ترتیب الفبایی تنظیم کرده و آن شماره را کنار عکس‌ها گذاشته بود. این مجموعه نمونه خوبی خواهد بود برای دیگران.

این کتاب برای من از باب دیگری هم دل‌انگیزست زیرا در نوسالی خود شریف‌الدوله شیبانی پیرمرد را با آن وقار و طمأنینه مخصوص در خانه علی پاشا صالح (دامادش) دیده بودم. صالح پنج‌شنبه‌ها نشست خانوادگی و دوستانه داشت و از هر قبیله به دیدنش می‌رفتند. پدر من هم که با صالح دوست جانی و همدم و مخصوصاً هم‌محل بودند غالباً به آنجا سر می‌زد. اغلب مرا هم با خود می‌برد که با بچه‌های صالح سیندخت و فروغ و فرهنگ بازی کنم. پس از آن سال‌ها و بعد از وفات شریف‌الدوله ۱۳۲۵ که



• از چپ به راست: فرانسیس ریشارد، محمد روشن، محمود متقالچی (پاریس ۲۰۰۱)

خودم گاه به مجلس صالح می‌رفتم و بارها صحبت مرحوم شریف‌الدوله در آن مجلس به میان می‌آمد هیچ گاه نشنیده بودم که شریف‌الدوله طبعک شعر داشته است. فرزند برومندش احمدعلی خان بنی آدم هم که غالباً آنجا دیده می‌شد و با هم دوست شده بودیم اشارتی به شعر پدرش نمی‌کرد. ایشان در سنوات پس از استانداری کرمان روزی مرا به خانه خود برد که چند نسخه خطیش را ببینم چون جنگ صفوی مفصلی به نام حاصل الحیات داشت اجازه داد برای کتابخانه مرکزی دانشگاه عکس گرفته شد.

۱۲۷۲ - شاهنامه در کتابخانه ملی فرانسه

Le Livre des Rois. La célèbre épopé iranienne d'après les manuscrits de La Bibliothèque Nationale France. Poa Mahmoud Metghalchi et Francis Richard. Paris, Souffles 2009. 76 p.

عنوان رساله کوچکی است در معرفی کوتاه شاهنامه و چند حکایت آن به قلم محمود متقالچی که با همراهی C. Reiss به فرانسه ترجمه شده، به انضمام مقاله‌ای از فرانسیس ریشارد متخصص نسخه‌شناسی زبان فارسی در معرفی چهار نسخه خطی مصور ممتاز و معروف آن کتابخانه از مکتب شیراز و قزوین و تبریز و اصفهان با

MAHMOUD METGHALCHI
FRANCIS RICHARD

Le Livre des Rois



*La célèbre épopée iranienne d'après les
manuscrits de la Bibliothèque nationale de France*

Souffles

روی جلد کتاب «شاهنامه در کتابخانه ملی فرانسه» تألیف فرانسیس ریشارد و محمود متقالچی

نمونه‌هایی از مجالس تصاویر آن نسخه‌ها.

۱۴۷۵ - اهمیت چاپ سنگی‌ها

هر فهرستی که انتشار می‌یابد دریچه‌ای است به انبار کتابخانه‌ای که کسی نمی‌داندست درون آن چه‌ها خفته و از دست روزگار چه‌گونه جان به در برده است. خانم اکرم مسعودی از گنجینه کتاب‌های چاپ سنگی موجود در کتابخانه وزارت امور خارجه که گفته است نزدیک هزار جلد است فهرستی ترتیب داده است در پانصد صفحه گره‌گشا و بهتر بگویم راه‌گشا.

چون کتاب‌ها بر حسب بلندی قطع که در قفسه‌ها چیده شده به همان ترتیب در فهرست معرفی شده. کاش شماره ردیف از یک تا هر چند می‌شد در جایی از صفحه داده شده بود.

باری فهرست به ترتیب شماره استقرار کتاب در هر یک از قطع‌هاست با نشانه‌های A - B - C و نام کتاب.

ناچار نه فهرست راه‌گشا در پایان گردآوری شده است: (۱) نام کتاب‌ها، (۲) نام مؤلفان (بهترست از نویسندگان - زیرا شاعر هم منظورست)، (۳) نام شارحان، مصححان، حاشیه‌نویسان، (۴) فهرست موضوعی، (۵) نام کاتبان، (۶) نام چاپخانه‌ها، (۷) نام بانیان نشر، (۸) نام تصویرگران، (۹) نام مکان‌ها.

اگر عکس‌های مناسبی از نظر تازگی‌های چاپی که در کتاب‌ها دیده می‌شود و در فهرست‌های دیگر منعکس نشده است در پایان افزوده شده بود، موجب کمال فهرست می‌شود. به هر حال مسعود باد بر خانم مسعودی نشر این کتاب.

۱۴۷۶ - المنقح من الرسائل

متنی است ترکیب شده از مقادیری اسناد و مدارک و مکاتبات مربوط به عصر ماقبل مغول که یگانه نسخه خطی آن در کتابخانه وزیری یزد است به گردآوری و خط محمود اتابکی که عکس آن جداگانه و متن آن با همکاری دوست نازنین دانشمند فلامرضا طاهر (که بیست و چند سال است بیمار مانده است) به چاپ رسید.

از این شخص کاتب دیگر چیزی نمی‌دانستم تا اکنون که دانستم نسخه‌ای از «آثار علوی» تألیف شمس‌الدین محمد بن مسعود بخاری به خط همین محمود بن بختیار اتابکی در کتابخانه آیه‌الله مرعشی (قم) موجودست به شماره ۱۰۵۸۶. این نسخه تاریخ

ندارد ولی چون المختارات تصریحاً در محرم ۶۹۳ نوشته شده آثار علوی هم می‌تواند در قرن هفتم نوشته شده باشد.

۱۲۷۷- از آداب ناهیدی

ملک‌المورخین کاشانی در تاریخ اصفهانی که به مناسبت سفر سال ۱۳۳۲ خود به آن شهر نوشته و در ۱۳۳۴ قمری تألیف آن سرانجام گرفته است دربارهٔ قریهٔ سامان می‌نویسد:

«قناتی در سامان است اهالی گویند اگر قنات مزبور زن نداشته باشد آبش خشک می‌شود. به این معنی باید زنی به اسم قنات عقد کرد و آن زن شوهر دیگر نباید بکند. اقلأ ماهی یک مرتبه تابستان و زمستان زن برهنه بشود و در آب قنات فرورود. اگر این عمل را بنمایند همیشه آب قنات جاری است. اگر زن برای قنات عقد ننمایند آبش خشک می‌شود. اسم قنات مزبور را اهالی لق دمبه گویند» (ص ۱۴۹ نسخهٔ خطی که عکس آن در اختیار دوستان دکتر حسن جوادی است. به یاد باستانی پاریزی برای خاتون هفت قلعه نقل شد).

چون در لوس آنجلس این یادداشت برداری انجام شد و مراجع را دم دست ندارم نمی‌دانم در کتب دیگر تاریخ اصفهان و البته در فردنامه‌هایی که دربارهٔ فرهنگ آب نوشته شده است چنین عقیده‌ای درج شده است یا نه.

امیدست اگر هنوز نشانی از این رسم بر جای است یکی از فضلای سامان با یادداشتی همگان را از اطلاعات کنونی آگاه فرماید.

۱۲۷۸- سخن سید ضیا دربارهٔ مشروطه

عمادالسلطنه نقل می‌کند که فخرالملک گفت از آقا سید ضیاء از بابت مشروطه و مجلس سؤال شد که چرا هیچ اسمی نمی‌برید. جواب داده است ایران مشروطه نداشته که من نه زده باشم (در دورهٔ ریاست وزرایی) (۱۹ رجب ۱۳۳۹).

۱۲۷۹- سنگ قبر ۲۸۵ در اصطهبانات

در شمارهٔ پیش توضیح مربوط به این سنگ قبر درج ولی چاپ عکس آن فراموش شد. اینک چاپ می‌شود از برای آنکه تا عکس دیده نشود اهمیت هنری آن شناخته نخواهد بود.



● سنگ قبر ۴۸۵ در اصطهبانات

۱۲۸۰ - شوخی به مناسبت نوع تخلص

برجسته‌ترین پژوهش در چگونگی تخلص شاعران را دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به صورت مقاله‌ای منتشر کرد. اینک قضیه‌ای مربوط به تخلص «قطره» که در یادداشت‌های روزانه محمد علی فروغی دیدم برای تفریح خاطر شاعران نقل می‌کنم. (باری بعد از رفتن میرزا سید حسن خان به خانه میربنج خودمان دیدن رفتم. نزدیک نهار آنجا رسیدم. نهار خوردم. بعد از نهار رفتم پیش میربنج قدری صحبت کردیم. دیوان میرزا ابوالحسن خان متخلص به قطره را در نهادند پیدا کرده استنساخ کرده بود نشان داد. چندان نقلی نداشت. از قراری که حکایت می‌کرد این شخص در خدمت محمود میرزای پسر فتحعلی شاه بوده.

روزی که در شبکار توله تازی پای خود را بلند کرده ادرار کرد. محمود میرزا به میرزا ابوالحسن خان گفته بین قطره قطره ادرار می‌کند. جواب داده بود بلی قربان اما قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. محمود میرزا هم «دریا» تخلص می‌کرده است. محمود میرزا به علت این شوخی یا به عمل دیگر او را کور کرد و او منزوی شده تغییر تخلص داده «امید» تخلص کرد و پسر خود را گفته بود که ورقه خاکستر نرم جلو او بگستراند که هر وقت شعری به طبع او می‌آید با انگشت روی آن خاکستر رسم کند. بعد

پسر او می آمد می نوشت. غالب اشعارش به اسم مجذوبعلی شاه بود.»

۱۲۸۱ - شاه باید سلطنت کند نه حکومت

کلامی است که مصدق در دوران حکومت خود مرسوم و رایج کرد. و صاف الحضرة شیرازی هفتصد سال پیش در رساله ای به نام «اخلاق السلطنه» نوشته است:

«اگر ملوک به نفس خود تصدی امور وزارت نمایند آن گاه وزیر باشد نه پادشاه.»
محمد علی فروغی (ذکاء الملک) در متن درسی حقوق اساسی یا آداب مشروطیت ملل که در سال ۱۳۲۵ به چاپ رسانید نص فرنگی آن حکمت را نقل کرده و نوشته است:
این جمله نظر به این است که شاه دخل و تصرف در امور ندارد.

Le roi régné et ne gouverne pas, le roi ne peut mal faire.

۱۲۸۲ - برادران تربیت

در شماره ۷۱ بخارا عکسی در صفحه ۲۲۶ چاپ و زیر آن نوشته شده محمد علی تربیت. ولی آن عکس رضا تربیت است که برادر کوچک میرزا محمدعلی خان بود. محمد علی تربیت از فضیلت تبریز بود و در جوانی کتابفروشی تأسیس کرد و خواهر تقی زاده همسر او بود. مدتی هم در سفر تبعید تقی زاده به هنگام سلطنت محمد علی شاه به همراه او در اروپا بود. برادران تربیت، علی محمدخان و رضا و غلامعلی همه به تقی زاده ارادت داشتند.

رضا زمانی که در برلن می بود در کارهای دفتری کاوه معاضد تقی زاده بود. عکسی از تقی زاده و رضا و محمدعلی جمالزاده در دست است که به چاپ رسیده.

رضا پس از تعطیل کاوه و اتمام جنگ و نرسیدن «کمک مالی» از جانب آلمان چند سال به تجارت مشغول بود و از جمله کتابفروشی ایجاد کرد. او با حسین کاظم زاده ایران شهر طبعاً دوستی داشت و همان طور که ایران شهر برای خود طریقتی درویشانه تأسیس کرد رضا تربیت هم عاقبت دست از تجارت و اقامت در آلمان شست و به مصر رفت و در اسوان انزوا گزید. تقی زاده که در سال های دهه چهل برای دیدن او به مصر سفری کرد می گفت که نوعی ریاضت کشی اختیار کرده بود. در آن سفر همایون صنعتی همراه تقی زاده بود.^۱

برادر دیگر علی محمدخان از مجاهدین راستین مشروطه بود. تقی زاده همیشه

۱. چون این موضوع در نوشته مربوط به همایون صنعتی زاده به مناسبت آمده است از این تکرار عذر خواهم.



● از راست : عزت الله هدایت، محمد علی تربیت و سید حسن تقی زاده

می گفت همانند فرزند من بود. زمانی که سید عبدالله بهبهانی کشته شد چون تصور می شد که دموکرات ها موجب آن قتل شده بودند چند روز بعد علی محمد خان به همراه یکی از دوستانش به تبریز مخالفان دموکرات ها کشته شدند. تقی زاده مدتی پیش نبود که از تهران خارج شده و به تبریز رفته بود تا به عثمانی برود.

کوچکترین برادر آنها (اگر اشتباه نکنم) غلامعلی خان بود که در زبان آلمانی تسلط داشت و چون پس از جنگ دوم به ایران آمد مدتی در مجلس سنا سمت کارمندی داشت. از او فرهنگ لغات آلمانی - فارسی و بالعکس چاپ شده است.

شرح زندگی محمد علی را تقی زاده در هجرت دوره رضا شاه نوشت و به مجله ارمنان فرستاد که بی امضا به چاپ رسیده است چون تقی زاده مغضوب می بود.